١٧٤٨٩

كتاب امالیه

... محمد بن محمد جعفر

... شریف ١٣٣٠

امالیه

١٣٠٩

کتاب امامیه

محمد باقر بن محمد جعفر ؟
شریف ۱۲۳۰

هذا الکتاب — بسم الله الرحمن الرحیم — مبارک ان شاء الله

حمد بیرون از حد خدای عز را روا است که از جمیع ذوات و صفات خلق خود ممتاز است
و رحمت افزون از حد از فتح و ظفر برگزیده کان او را انسب است که از جمیع صفات نقص
مبرا و در صعف گزیده کان او و صفت او نیز چنانکه او را با انها مساعات
مخصوص محمد و آل او که جمیع ماسوای ایشان خوشه‌چینان خرمن در ارد چینندگان
نثار بندگان ذات ایشان شده‌اند و لعنت بیشمار او و سایر اعدای او بر کسی را
حضرت است که از روز ازل در نهان و آشکار تکلف ورزیده‌اند و سزای خود رسیده
چنانکه این بنده ضعیف محمد باقر بن محمد جعفر الشریف که در این اوان
محنت اقتران رقیمه کریمه رسیده از مصدر عزت و جلال و سیادت و حشمت
و مکرمت و کیاست که از حسب رفیع و از نسب منیع و از ذکاوت بی بدیل
و از فطانت بی عدیل و عدیم است که اگر چه در زمان در مجلس اهل علم جلوه‌گر
نیست و جلوه‌گران در مجلس ... و ... اند زینت مجلس ... در مقام
انصاف که تیغ برنده ... در انصاف ... مخالف ... یکدیگر دن انقیاد را بر
درش تسلیم می‌نهند و خود با اعتراف عبارات و اعراض که عاقبت ... خلق
روزگار است ... عدل ... سؤال ... است که با اهل
انصاف ... مقام انصاف ... که اگر ... عبارات خود ... مستور ... شده

مانند سایر محروم لاعن شعور در طریقه دینی و مذهب قدم برمیدارند و چه بسیار
مستوران که از روی غفلت در مقابل او حجب حجاب اویند و خود غافل از غفلت
خود هستند و نمیدانند که نمیدانند ولکن شأن بیچاره غفلت را دریده از چه جواب
بر وفق جواب برادر اعنی الله صنع الحجب و التذهب فی الظاهر والباطن فی الباطن
شرافة و فی الظاهر کرامة الذهب الذهب اما آن بیچاره از غیب امنیه اسمه
من شر غیب و اثر باطنه و ظاهره و ظاهره باطنه حتی شر از ظاهره پس اثر یک
از فقرات خمسه شریفه را جواب آنکه تعبیر میکنم و در ضمن هر یک عرض مینمایم
و ما توفیقی الا بالله توسط فی اختیاره انه و لا حول و لا قوة الا بالله فرمایش فرمودند
بسم الله الرحمن الرحیم و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان عرض میشود که شبکه گمان کنند که این فقرات دخل بجمله سؤال و
خواستن جواب ندارد و حال آنکه احدی بمطلب خود نرسیده که بخوانند اسم
خدا را نه در چه در مقام اکبار چه بعد از یکبار در مقام حقیقت که مقام شرع است چنانکه وارد
شده که کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر پس مناسب است
که قدری درین مقام شرح دهم که محل شبهه باقی نماند که چه بسیار از خلق روزگار
که میخوانند این اسم خجسته بمطالب میرسند اگرچه مطلب عظیمه باشد و چه بسیاری
که نمیدانند که چنین اسمی در عالم است و چه بسیار که فی الحال این اسم را غیر از خدا نمیدانند
و بمطلب خود میرسند اگرچه مطلب کوچک باشد پس عرض میشود که اسم خدا دو طور است

و باطن غیر ذات خدا است چرا که نمونه اسم برای خدا است و با غیب رب اعزاز
دیگر اسم از برای خدا است پس این اسمها اگر ذات او بودند باید که او بسیار
باشد و متعدد باشد چرا که اسمهای او بسیار و متعدد و چند که از جمله آنها این سه اسم است
که در بسم الله واقع است و حال آنکه او سه نیست و هزار و یک نیست بلکه
یک است و یکی بودن او بر جمیع عاقلان ظاهر است که بر هر صاحب شعوری بعد از این
در ضمن جواب از سؤالات اشاره بآن مقام خواهم نمود که مقصود این است که اسم
خدا غیر ذات خدا است و باید که فکر کنی این مقصود واضح بدیهیات است
خواهد شد و همچنین باید که فکر کنی معلوم میشود که از برای هر اسمی از اسمها یک معنی مخصوص
بهمان اسم است که آن معنی در اسم دیگر نیست چنانکه بسی واضح است که
معنی اسم محیی غیر از معنی اسم ممیت است و معنی ضار غیر از معنی نافع است پس در وقت
زنده را زنده کردن زنده کننده زنده است و در وقتیکه زنده را زنده میرانند میراننده زنده
در آن وقت نیست و حال آنکه ذات او در آن وقت ذات او است و در وقتیکه
زنده را هلاک میکند میراننده زنده است و در آن وقت زنده کننده زنده نیست و حال
آنکه در آن وقت ذات او ذات است و همچنین در وقتیکه نفع بغیر میرساند
نفع رساننده زنده است و در آن وقت ضرر زننده بر غیر نیست و وقتیکه او را اجبار
کند یا اینکه او را از او سلب کند نفع رساننده باز نیست و حال آنکه در آن وقت
ذات او ذات است و چنین معنی اسمهای او مانند اسمها متعدد بودند و بسیار

در شریعت که اعتقاد بمعنی همهٔ اسمهای او بکنند و اگر معنی همهٔ اسمهای او کسی نداند اعتقاد بهر یک
کفایت از باقی میکند و پس اگر کسی چیزی از خدا را نداند و ندانست باید مشغول ادراک عالم
بدانند که اگر معنی هر دو عالم یکی بود اعتقاد بمعنی بیرون او کفایت از اعتقاد بمدلول لفظ
او هم میکند چنانکه معنی لفظ خربوزه با معنی لفظ بطیخ یکی است که هر گاه آدم هر کار معنی
لفظ خربوزه را ادراک نماید و معنی لفظ بطیخ را هم ادراک کرده و دانسته که چیزی دیگر هم با او که
معنی لفظ بطیخ را ادراک نماید چرا که معنی هر دو لفظ یکی بود بخلاف معنی لفظ حی و معنی لفظ
عالم که یکی نیستند چرا که بسیاری از مردم خدا را زنده میدانند و لکن عالم نمیدانند
داد و همین جهة علمای شیعه کلا آنها را کافی ندانسته تفحص و آنکه معنیهای اسمهای
خدا را بدانند لفظهای آنها متعدد اند و بسیار اند و خدا در بسیار و متعدد نیست بلکه یک است
و چنین معلوم شد که اسمهای خدا اگر چه که متعدد اند در لفظ و معنی و خدای یگانه
متعدد نیست و یکی است باید دانست که آنها هم مخلوق خدا هستند چرا که آنچه
غیر خدا است مخلوق خدا است و معقول نیست که چیزی باشد که نه خالق باشد
و نه مخلوق و خالق که یکیست و متعدد نیست پس متعدد است همه مخلوقند و فرق
آنها با سایر مخلوقات دین است که خداوند اول آنها را آفریده و آنها را سبب
قرار داده و سایر مخلوقات را سبب آن سببها قرار داده و خود اوست سبب الاسباب است
مثل آنکه خداوند اول حرارت را آفریده و آنرا سبب گرم کردن هر چیزی قرار داده و هر چه را
حرارت گرم کند بواسطه حرارت گرم کرده و اسم حرارت که سبب گرمی است چیزهای

و هم چیزهای

و هم چیزهای گرم هر دو خلق خدا هستند مثل آنکه خداوند عزت شأنه اول زید را آفریده
و او را سبب قرار داد و برای صفات او از حرکت و سکون و نطق و سکوت
و آنها را بواسطه زید آفرید بعد از مرتبه و هم زید مخلوق خدا است و هم صفات
او مخلوق خدا هستند و لکن زید را خداوند اول و صفات او را بعد بواسطه او آفریده
و بعد بواسطه سببی آفریده که تا امر ختم شود به اقدس که جمیع آنچه است بواسطه
او سبب است چنانکه فرموده لنحن سبب الخلق و فرموده انه ابی الله ان
یجری الاشیاء الا باسبابها پس از آن ثابت است و معلوم شد که اسمهای خداوند
چون اسمهای همگی مخلوقند و آنها سبب خلقت سایر مخلوقات هستند چنانکه در دعاهای بسیار
وارد شده که خدایا تو را قسم میدهم ترا بآن اسمی که خلق کردی بآن شب و روز را
و همچنین اسم بسیاری از مخلوقات را میبرد و خدا را بآن اسم قسم میدهد که بآن
آن چیزها را خلق کرده و اگر علامت حال مانع نبود شرحی میدادم و ذکر آن دعاها
میکردم و چنین علامت مانع است سعی میکنیم که مطلب را مختصر ذکر نمایم و فهم
دقیق عدد مختصر را اختیار خود است پس چنین معلوم شد که اسمهای خدا اگر چه اسمهای
چنین متعدد اند خدای سبحانه یک است آنها خدا نیستند و خلق خدا اند باید دانست
که اسمهای هر چیز را اند بعضی از آنها را شمولیست که اختصاص بچیزی ندارد مانند آن
اسمی که بهمه آن چیزها تعلق گرفته و همه را خلق فرموده و بعضی از آنها اختصاصی به
بعضی چیزها دارند و تعلق بهمه چیزها نگرفته اند پس از فروع اسمهای شامله اسمی که اگر سبب

مخلوقات که خواهند بان اسم تمسک نمایند احتیاج بقصدی و شعوری و خلاصی
ندارند و بمحض قران بان اسم عمل تمسک حاصل بان است مانند ان اسمها
که در حقایق جمادات و نباتات و حیوانات و آسمان و زمین نقش بسته
شد لکه هر کس و هر چیز رو بافتاب باشد روی او در پیش توجه بان با شعور
یا حیوان یا نبات یا جماد بی شعور و همگی گرم شوند و اثر افتاب هرچه هست
بانها تعلق گیرد و چه انها خبیث باشند و چه طیب باشند یا کثیف و متعفن باشند
یا کافر و یا مؤمن باشند یا ضعیف صحیح باشند یا مریض چه منتفع از افتاب شوند
یا متضرر و چه افتاب باعث حیات انها باشد یا موجب هلاک انها
و خلقت افتاب از برای همان است و نباید شخص بی تدبیر که تو چرا باعث
تشنگی من شدی و مرا مریض کردی و موجب هلاکت من شدی چرا که من
ادم خوش ... بودم یا مثلا مؤمن بودم و نباید از افتاب بر انکه که چرا نفع بر شخص
مارب نشدی و تربیت حیوانات و بخشتان و مزارع و عمارات او نکردی
و حال انکه من مؤمن بودم و این شخص مثلا کافر بود و دشمن خدا پس اگر کسی
چنین گفت با افتاب گو بزبان ... فصیح و بلیغ جواب خواهد داد که
تو بی وار روی جهل و حماقت است مرا خدا و مالک برای همین کار افریده
که خصوصی بچیزی نداشته باشم و اثر عرش بر تمام روی زمین باشد و لو
اتبع الحق اهوائهم لفسدت السموات والارض و همچنین در ظرف روز هر گاه
کسی یا چیزی رو بافتاب نشد و در پیش نشد گرمی نمیکند و اگر کو او از روی یادتی خواهد

دارایی

دارای نفع ضد است اثر جمیع ستاره کان برای امر زمین و باز از همین قبیل است
اثار اتش و هوا و اب و خاک و جمادات و نباتات و حیوانات که
اختصاص بخوب و بد انسان و نبات و جماد و جنس ذات و بد ذات
کافر و مؤمن بالا و قصدی و توجهی ضرور نیست و هر کس و هر چیز مقرون بانها
شد از اثار انها متاثر خواهد شد چه نفع باشد چه ضرر پس معلوم شد که
هر تفرقی که قرین این جور چیزها باشد در واقع تمسک باسمی از اسمهای خدا
که در حقایق این جور چیزها ثبت است شده و اثر ان اسم باو رسیده چه از
روی شعور و توجه و چه از روی غفلت و بی شعوری خداوند اجابت انها کند
و اما ان اسمهائیکه اختصاص ببعضی چیزها و بعضی اشخاص دارند مانند ان
اسمهاست که در حقایق صاحبان شعور ثبت است و از قبیل این جور اسمها است
اسم دانا که دانستن نفع و ضرر و صلاح و فساد پس این جور اسم در حقایق
بی شعوران و سفهاء و احمقان ثبت نشده و در حقایق علما و حکما و عالم
ثبت شده پس در تمسک جستن باین اسمها توجه و قصد و شعور و ادراک
و کوشش ضرور است پس طبیب را مثلا باید شناخت و باو اشنا شد
و از او پرسید که غذا و دوای نافع کدام است و چه قدرش نافع است و در چه
فصل نافع است و در چه سن و در چه وقت نافع است و کدام از غذاها
و دواها مضر است پس اگر طبیب را نشناختی و باو اشنا نگردی یا از او نپرسیدی

در جواب او گزارد در جواب او را فهمیدی و بدستور العمل او رفتار کردی و تکلیف
از گفته او نورزیدی از گفته او منتفع خواهی شد والا فلا اگرچه او سالها نیز که
طبیب حاذق است و ماهر است و سالها نیز زحمت کشیده باشد پس در اجابت
خداوندی در این جزو از اسمها شروطی است که تا آن شروط بعمل نیاید خداوند
اجابت دعای تو نکند اگرچه بزبان التماس بسیار کنی و تضرع و زاری نمائی
واگر تا روز قیامت کسی التماس کند از دوای نافع نفع نخواهد برد تا بقول
طبیب حاذق عمل نکند و استعمال دوای نافع ننماید خداوند او را اجابت
نخواهد کرد و بار دیگر ای بدو مضرات احتراز نکند از ضرران ایمنی نخواهد شد اگرچه
بزبان التماسها کند طبیب در جواب خواهد گفت اوفوا بالعهدی
اوف بعهدکم شما گفته و امر و عهد مرا وفا کنید تا من نیز وفا کنم بعهد خود که
شفا خواهید یافت و خواهد گفت اذکرونی اذکرکم شما یاد کنید تا من یاد
کنم شما را ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم و اگر شما مرا فراموش کنید
و بیاد من نباشید و دوستی با من نکنید و خرابی ندیدید و بعهد من وفا نکنید و گفته
من گوش ننهید من هم شما را در جمیع این سوال فراموش میکنم والکلام نسوا الله
فنسیهم پس معلوم شد از این که تاثیر اسمهای عامه است خواهید شد
واز عهده امور خود بر نخواهید آمد بالجمله از شروع این جزو اسمها که مخصوص
بعضی اشخاص است اسمهائی است که در حقایق انبیا و اولیاء خدا نوشته شده

دراینها

که در تاثیر این اسمها شرط است امتثال امر ایشان در ظاهر و باطن پس اگر کسی
ایشان را نشناخت و طریق دوستی و آشنائی در میان نینداخت و امتثال اوامر
ایشان نکرد و مطیع و منقاد ایشان نشد در ظاهر و باطن بسته از تاثیر این اسمها بکلی خاصیه
نابینه در حقایق ایشان محروم خواهد شد اگرچه بزبان بعض کلمات ایشان را جاری کند
واز این است که اغلب مردم از این دعای ظاهری اجابت نمی‌بینند و با این حالیکه
دارند حاجت روا نشده هم دیده و مطالب خود را نرسیده من یطع الرسول
فقد اطاع الله پس هر که اطاعت کند رسول خدا را صلی الله علیه واله اطاعت
کرده خدا را و هر که اطاعت او نکرده خدا را اطاعت نکرده و هر که اطاعت خدا
نکرده عبادت خدا نکرده و هر که عبادت او نکرده عبد الله نیست بلکه مخلوق خداست
و چه بسیار از مردم که خیال میکنند بنده خدایند و غافلند از اینکه بندگی نکرده کسی
بنده نمیشود بلی مخلوق هستند و همه خدا هستند مگر بنده امتثال و اطاعت
رسول صلی الله علیه واله کرده باشند و صفات ایشان را خداوند ذکر فرموده که عباد
الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما والذین یبیتون لربهم سجدا وقیاما والذین یقولون
ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما انها ساءت
مستقرا ومقاما والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون
النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما

يضاعف له العذاب يوم القيامة ويخلد فيه مهانا الا من
تاب وآمن وعمل عملا صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
وكان الله غفورا رحيما ومن تاب وعمل صالحا فانه يتوب
الى الله متابا والذين لا يشهدون الزور واذا مروا باللغو
مروا كراما والذين اذا ذكروا بآيات ربهم لم يخروا عليها صما
وعميانا تا آخر آیات پس عباد خدا این جماعت‌اند نه باقی مردم خلق خدا اند
نه عباد او و اگر گوییم لطفی در این آیات عرضه داریم ملال حاصل آید سیما در ...
همین قدر از این آیات معلوم شود که آیه مبارکه واذا سألك عبادي عني فاني قريب
اجيب دعوة الداع اذا دعان مخصوص عباد است و اینها که عبادند وارد نشده خدا
صلى الله عليه وآله سؤال می‌کنند از او و طلب می‌کنند حاجات و خدا نزدیک است به پیغمبر خود صلى الله عليه وآله
و نزدیک کسی دیگر نیست مگر به واسطه نزدیک شدن به رسول او صلى الله عليه وآله پس چنین
خدا نزدیک است به پیغمبر خود که هر که نزدیک رسول صلى الله عليه وآله شود نزدیک
باو شود و هر که دعای او را بشنود و جواب بگوید او را و همیشه خدا از عباد خود را با آن اسم
دعوت کنند و دعا مر او نیز باید ایشان نیز مخصوص پیغمبرست صلى الله عليه وآله که وحی
آن اسم باو شده و پس غیر خواندن اسم وحی خداست که باو رسیده و هست
خبر دهنده از خدا و پس وحی خدا و پیغمبر که ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون

و معلوم است متقی و محسن اول رسول است صلى الله عليه وآله و خدا
با اوست و نزدیک پس هر کس او را شناخت خدا را شناخت چنانکه
در نبوی بنا عرف الله ولولانا ما عرف الله و در زیارت جامعه کبیره فرموده
من اراد الله بدأ بكم ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه بكم و در
زیارت جامعه صغیره است السلام على الذين من عرفهم فقد
عرف الله ومن جهلهم فقد جهل الله و در زیارت حضرت امیر
علیه السلام که السلام على نفس الله القائمة فيه بالسنن وعينه التي
من عرفها يطمئن و از این جور مطالب در دعاها و خطبه‌ها و زیارتها و کتب
بسیار است که هر که داخل دایره شیعه بلکه در دایره اسلام شد شکی برای او باقی
نمانده و انکه به مضامین از آنها ... شده و این مضامین مطابق است
با قرآن که فرموده سنریهم آیاتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين
لهم انه الحق و مراد از آیات همان نوریست که پرتو ذات خداست
در فرموده اخترعنا من نور ذاته وفوض الينا امور عباده و آن نور
اول اسم اعظم است اعظم اعظم خداست که در دعاها وارد شده و این اسم جزئی نیز ترین
اسمهاست همه اسمها در زیر رتبه اوست و شامل کل اسمهاست و کل
اسمها شعاع او نیز و محیط است بکل آنها و همگی محاط او نیز و همه اسمها جمیع
محیط و محاط جمیعا غیر ذات خداست ... نه ... شده و همه آنها ...

چراکه اگر بکسی وحی نشده بود وجود ایشان را انبیا نمی‌بود و نبی صرف حالی که باید کسی
تعلق گیرد باید بشرف کائنات و خلاصهٔ موجودات تعلق گیرد و دیگران
کمالیش همه انبیاء اندازند و چنین اراده که گذشت بطور اختصار معلوم شد که اسمها
باید غیر ذات نشده چراکه اسماها متعدد و ذات یکیست پس اینها قرین
بعضی از مخلوقات شوند و علی اللزوم مراد و بعضی وحی شدن با انبیا علیهم السلام نیز
همین است که چیزی از جانب خدا بایشان میرسد پس جمع نشستها که باید بایشان اسمها داده
باید نیست بلکه مظهر آن اسمها شده‌اند و آن اسمها مانند روح است در بدن
ایشان و آن روحی است که خدا فرموده و نفخت فیه من روحی و آن روح حضرت
که در حدیث قدسی گفته که روحک من روحی و طبیعتک علی خلاف
کینونتی و جنس تمامی ایشانست روح بود روح است معروف که عیسی علیه السلام بوده و آن
حضرت کلمه و روح بود از جانب خدا و معلوم است که چند کلمه‌ها هم که جمع شده آیه شود
و چند آیه که جمع شد سوره میشود و چند سوره که جمع شد کتاب شود و اگر الکلمات
و آیات و سوره‌ها و کتاب مجسم گردیده باشند مانند عیسی علیه السلام که مجسم بود کلمات
و آیات و سوره‌ها کتاب ناطق می‌شوند و در نزد شیعه بلکه در نزد عامه هم مخفی نیست
که کتاب الله ناطق کیست پس چنین آن اسمها تماماً مانند جان در بدن سلالت
انس و جانند هرکس احترام که با بدن خاکی آن معامله با جان او شده و از این
بوی جان کسی نیست که بدن او بس هرکس که خواه جان خدا را دوست داشته باشد بدن آن جان

هرگز

دوست نمیگیرد و هرکس که خواهد جان را دشمن داشته باشد بدن آن شخص نمی‌گیرد و همچنین
در سایر مقامات و منزلات من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله و نوع
این مطلب در دین خدا و اسلام خصوص در مذهب شیعه اظهر من الشمس در آفتاب است
در وسط آسمان و با وجود این همه ام برای دیگران از خدا بی‌خبر چه تمسک باین عنایت دارند در
الکفرشان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تمام اینچه که گذشت
ظاهرا بکسیکه گمان کند که دخلی با صدر مطلب نداشته باشد هم مدارا کنیم و میگوییم
اگرچه دخلی با صدر مطلب نداشت ولکن سرکار آقا متبرک باین آیهٔ شریفه جسته بودند
قبل از شروع در سؤال من هم قبل از شروع در جواب ایشان تبرک جستم بذکر بعضی
از بعض آیات ولکن در واقع و ظاهر اگر تمسک بمضمون آن آیه نمی‌جستم فلا در جواب ایشان بعموم
و سبب ذکر ایشان هم شدم که اگر کسی خواهد مطلبی هم برسد که آن مطلب و آن مقصد
غیر از طبایع عامه مکلف نشده چنانکه مختصر اگر نشده که آیهٔ شریفه شوند و آن
میسر نشود وسیله خود و خدا قرار دهند چنانکه خدا امر فرموده فابتغوا الیه الوسیله
و اگر کسی گمان کند که از سؤال ایشان چنان برمی‌آید که خود ایشان در شبهه افتاده‌اند لازم
وجود انبیا علیهم السلام و این حرف سخنها بعد از یقین کردن بوجود خود ایشان ... باید
نه قبل از آن عرض میکنم که سوء ظن است که بمکابره ایشان کرده بلکه مراد ایشان جواب

له

از شبهه کافی است که این سخن را ایشان گفته اند و ایشان را جواب را
نه نشسته اند و طلب جواب کرده اند و از انصاف که در سنجیده آن آیات
مغرور بحجیت نشده اند و اعتنا بحرف ایشان نکنند و اگر اعتنا به حرف ایشان
کنند بعد طالب جواب نمی شوند و اگر واقعا کسی از حرف کسی شبهه افتد
نه این است محض ورود شبهه دست از یقین خود برداشته و لکن باید
تفحص کند در رفع الشبهه بالنهایة بی فکر در صدد رفع آن شبهه بر نیاید و آن
شبهه بر طرف او باشد اگر عاقبت سبب زوال اذعان او شود و از این جهت یقین
واجب است که در صدد رفع شبهه بر آیند و از این جهت در حق متقیان فرموده
ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون
و متذکر شدن اعم است از آنکه بنفسه فکر کند و دلیل و برهانی بدست آورد
که رفع وسوسه شیطان را بکند یا آنکه از کسی بپرسد که او برهان اقامه کند تا رفع وسوسه شود
چنانکه فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و اما کسی که اعتنا
به رفع کردن وسوسه خود نمیکند البته روز بروز محکمتر شود تا آنکه کار را از دین
و ایمان خارج سازد و در باره ایشان فرموده یمدهم فی الغی ثم لا
یقصرون و در باره ایشان است که ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای
ان کذبوا بآیات الله وکانوا بها یستهزءون یعنی که بنا بر آیات و
با نهایت سر کلام و فاتحه کسی که بدیر اندیشه خود کند و در آیات خدا اعتبار نکند

انبیای اولیا چنانکه اشاره باو شد پس حال شروع کنیم در عنوان کردن اصل مطالب
و جواب در تمام آنها و لا حول و لا قوة الا بالله فصل بدانکه غرض ما چیزی قبل
از این سؤالها از جواب اینها معلوم در باب نبوت عامه انبیاء علیهم السلام و از سؤال
رسیده و از اول کتاب غرض بیش که چیزی قبل از این این خیالش بخاطر نرسید چون
مجلس مجلس امر و ارشاد بود جوابها بطریق صواب اطراف سؤال را فرا گیرد
در رفع ابهامها ممکن نشد از این جهت در مقام نگارش بر آمدند چرا که اگر باز
هم در مجلس سؤال و جوابی اتفاق میافتاد امر و ارشاد وارد آن مانع از بیان تمام
و تفصیل آن میشد و مقتضای آن مجلس ایشان چنین است و نه این است
که ایشان رجوع بدلائل لزوم وجود انبیاء علیهم السلام که در کتابها نوشته شده
نکرده و ندیده و نشنیده باشند یا آنکه طلب اقامه برهان از دیگران نکرده بشبهه
معروفه مشهوره در میان عموم دیده و از بسیاری طلب کرده و جواب شنیده اند
و لکن از برای هر یک از آن ادله جوابی بر خود داشته و دارند و اگر آن جوابها
قناعت میکردند زحمت خواستن جوابی دیگر را بر خود نمیدادند خواستن جوابهای
الهیه در کتابها ... و محتاج به تجدید کردن حاصل نبود و عدم قناعت کردن
مردمان و ساکت نشدن ایشان از روی عادت است و غافلند از آنکه بر
بحثها که بر ... وارد است و دانسته کسی که طالب فهم حقیقت است
باید ... عادات سلوک کند و ... حرکت کردن و بنای دین

ودیگر آنکه گذاردن کار عاقلان است و پسندیده خدا و رسول او
که عاقلانه نیست و از همین جهت خداوند رد فرموده ایمان اهل عادت را
چنانکه میفرماید قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا
اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و لکن عادت اهل روزگار چنین شده
که عبادات راه رفته و دین و آئینشان عادتشان شده مگر بسیار بسیار کم مثل
آنکه اگر کسی در میان جماعت یهود متولد شد و در میان ایشان نشو و نما کرد
مانوس میشود بقواعد و قوانین ایشان و ابداً که غیر است که دینی دیگر هم در عالم
است پس با اطمینان خاطر راه میرود و در اعتقادات و اعمال بدون اضطراب
تابع آباء و اجداد و اخوان و معاشران خود است پس در امر حقه اصلاً ملتفت
نیست و هر چیز را که سایرین خوب میدانند او هم خوب میداند و هر چه را
بد میدانند او هم بد میداند و هر چه را حلال میدانند حلال میداند و هر چه را حرام
میدانند او هم حرام میداند و هر که را بزرگ میدانند او هم بزرگ میداند
و هر که را کوچک میدانند او هم کوچک میداند و همچنین در سایر امور تابع
ایشان است پس چنین شخصی اگر مخالف طریقه خود را ببیند از روی عادت
که دارد وحشت میکند مثلاً در عادت یهود که گذشت این بود که علمای بزرگ
و سرکرده و مجتهدین ایشان باشد و هر چه او بگوید خوب است و حلال خوب و حلال
باشد و هر چه را او بگوید بد و حرام است بد و حرام باشد و هر که او تصدیق

کند

کند در خوبی باشد و هر کس او تکذیب کند بد باشد پس علمای یهود را دیدند
شنیدند که عیسی علیه السلام در دعوی خود داعی بدعت است چراکه شنبه ها را
برداشته و در روز شنبه کار و کسب را حلال دانسته و دین موسی را تغییر داده
و مخالفت با موسی کرده و هر که مخالفت با موسی کند بر حق نیست و همچنین
میشنیدند از علمای خود که محمد صلی الله علیه و آله مدعی است که بالمره احکام تورات را
از میان برداشته و تغییر کلی در دین موسی داده و مخالفت با موسی کرده پس
او در ادعای خود نعوذ بالله کاذب است و حرف او حق نیست پس چنین
شخصی که عادت او جاری شدن در عادات است و دید که علمای یهود
و احبارشان تکذیب میکنند عیسی و محمد را صلی الله علیه و آله و تکذیب اسلام
و رسولان میکنند البته او هم تکذیب میکند و ایشان را بد میدانند و دین ایشان
ایشان را از اختراعات و بدعتها میدانند و البته چنین شخصی بسبب عداوت
عیسی علیه السلام تقرب که امری جوید و البته فحش و ناسزا با دیگر میگوید آنها را
از بهترین عبادات خود گمان میکند چرا که عیسی را مخالف موسی علیهما السلام
پنداشته و در واقع در هر دین و مذهب و آئینی هیچ سببی تقرب بهتر از عداوت
مخالف و طعن و لعن بر او نیست و در واقع تمام دین محبت صاحب دین
و عداوت مخالف است و بقیه شرایع او ادب و رسوم اهلی فروع محبت
صاحب دین و عداوت مخالف او است پس چنین شخصی که از روی
عادات جاری شود کار او میرسد بآنکه بقصد تقرب بدرگاه خداوند را لعن کند

کنند و ما نیز اگر گوییم دیگر عبادت پیش ما نزد به چه و اسم آنها را عبادت
و تقرب کنند اگذارد و چه بسیار شبها که در خلوات با خدا مناجات
سر جوشته و دراز گویان با چشم گریان و دل بریان با خضوع و خشوع قیام
نمایان معنی و تعزین بر سر کرده شبی بین خدا کشیده و چه بسیار فجرها که با شاف
و اقران خود بدل و زبان میکنند در شبانگاه و در خلوت چند هزار تعریف
[illegible] کرده و با آنکه این عمل را کفاره گناهان گذشته دانیده
دانند و امید نعمتها و صحتها و امنها و را نهار خوف و بیم دنیا و آخرت
از هر او بسطه این عمل دارد اگر احیانا کسی با و گفت که ای نامرد ملا موشی که
خدا نیست که تو این قدر اعتنا بقول او کرده و پیغمبر خدا هم که نیست با قرار
خودش اما تو در پیروی او دلیل و برهانی داری اما بر سی تو گفته که پیروی ملا موشی
کنی یا خدا اپیغامی برای تو فرستاده که پیروی ملا موشی برای تو واجب این احمق
پیرو عادات را جوابی نیست مگر آنکه میگوید ملا موشی دروغگو نیست و او
صد هزار مثل شماها را درس میدهد و اگر عیسی و محمد صلی الله علیه و آله راستگو
بودند البته ملا موشی میدانست و او از همه کتابها و تواریخ با خبر است و او پیش
از من و تو میدانند و او میگوید که عیسی و محمد صلی الله علیه و آله با دعای دروغ
که اصلا حقیقت و حقیت نداشت خلق را فریب دادند و غیر از گفته ملا موشی
بیرون نمیروم و اگر از زیاده گفتگو با چنین شخص که دین و آیین او عادات
است منفعت این خلاءات هم شد و فهمید که در عالم دین نصاری
هم است

و در آن دین نیز احبار و رهبان و پاپ ها در آن هستند و آنها هم ملا مینید و کتابهایی
که ملا موشی از آنها خبر دارد و خبر دارند و کسی با و گفت که رهبانان نصاری
و پادریان ایشان مردمانی هستند زاهد در دنیا و گوشه گیر و مشغول به تحصیل آخرت
و آنها میگویند که عیسی خلاف موسی نبود ولکن آنها بعد از موسی که دین او را
حکم کنند و بعضی از شغلها که بحسب مصلحت زمان موسی بود تکلیف خلق نبود
از میان شماها بر داشت در حسب مصلحت این زمان و همان دلیلها و معجزات
که موسی را شما تصدیق کردید ما هم تصدیق عیسی کردیم چرا که عیسی هم مثل موسی
صاحب دلائل و معجزات بود پس ملا موشی تو که تابع او شده در تکذیب
عیسی با غرض است و میترسد که اگر تصدیق عیسی کند یهودان از دور
او بپاشند و هدایا و تحف و صدقات و رشوه ها که باو میرسد بعد از
تصدیق عیسی کون و صاحب ریاست عامه نصاری هستند پس ملا موشی
بعد از تصدیق پادریان نصاری باید شاگردی ایشان کند و از تمام مبدل
شوکری و آن همه منافع از اینهای مختلف از او سلب گردد پس
اگر کسی چنین سخنان با آن شخص بگوید که دین او عادت است داشت
بجهت آنکه با ملا موشی دار دار پدران و برادران و همشیران تعریف و توصیف
حمیده ملا موشی را شنیده و باز همین آن بنحو ملا موشی داد و سخن او در نظر او
محکم مینماید و چون آنکه این سخن پادریان نه از دلیلهای ایشان نظر او سست
مینماید و بجهت آنکه با ملا موشی اعتنا به سخن او نمیکند قول او نیز در حکم نماید

عدم

نماید و بهتر انس سخنان پادریان عقل با نها نکنند و وحشت از سخنان ایشان
دالو و پیروی ملامرتی نماید و بالجمله هیچ شخص واقعا هم نفهمد که حق با پادریانی
و ملامرتی الحال میکنند و لکن خوش هم از حرافی ملامرتی شده و کتابی در ریاست
میکشد و بهمان اعتراض که ملامرتی تکذیب عیسی میکنند این شخص هم تکذیب
کند که ملامرتی اعجاز و اجتهاد و پیغمبری باو بدهد و او دلائل شاتی خود کند
که ریاست و منصب صانع مطلق باو شود پس او هم مثل ملامرتی دین جدا را
دکان خود قرار دهد و در جهت قدم در متاع حیات دنیا ریست کند
و هیچ خوف و خطری برای او نباشد و عجب دکانی است این دکان که از
همه دکانهای عالم رواج تر است برای هر دکانی دزدی هم کمین است و از برای
این دکان کمین دزدی اگر هست برای هر دکان خوف و خرابی دارد و دزد
هست و این دکان را خوف و خرابی و دزدی نیست هر دکانی را تعمیری
ضرورست و این دکان تعمیری ضرور ندارد هر دکانی را پاسبانی لازم است
و این دکان پاسبانی نخواهد و هر دکان را متاعی باید و این دکان چه
متاع در کوش است پادشاه با اقتدار همواره بر مملکت خود از سر طاغیان
و یاغیان و دشمنان و حرص دزد میکشند و سایر سلاطین ترسان است و صاحب
این دکان در عین فساد و فتنه در عهد دانان است سلطان از همه کارها
خراج میستاند و صاحب این دکان بپاس حشمت خود باج میدهد از دزد و شب
صاحب این دکان بر راحت تمام تر راحت میکند و پاسبان دکان

او

او متاعهای همه دکانها است و اگر متاعی را اهل دکانی از این دکان خرید
از دکان دیگر بیرون نرفته بلکه از دکان خودش بدکان خودش نقل شده دیگر
دزدی با هزار خوف و بیم چیزی از دکانی دزدید از این دکان نتوانسته بیرون
برد بهره و نصیب مقدر را و خلاف مقدر مقدور نیست پادشاه با جمیع لشکر و سپاه
در حراست این دکان میکوشند و شبانان دکان دیگران با اتفاق ایشان
کله او نید در رای جمیع رای مالک این دکان است و قول او قول مقبول قول
اوست و رای دیگری برای قول او نیست و بعد از تسلیم او نتوان زیست و اختیار
جلکی در دست اوست و متاعهای عالم متوقفست او هر گونه تصرف را
مالک است صاحب خانه و زن و فرزند و مزارع و مکاسب کسی است
که او بخواهد و صاحب خان کسی است که او بخواهد مومن کسی است که او مومنش
داند اگر چه اکفر کفره باشد و کافر کسی که او کافرش خواند اگر چه مقرب
مقربین باشد و عادل کسی که او تعدیلش کند اگر چه افسق فسقه باشد
و فاسق کسی که او تفسیقش نماید اگر چه اعدل عدول باشد و عالم کسیکه
او اجازت دهد اگر چه اجهل جهله باشد و جاهل کسیکه او تجهیلش کند اگر
چه اعلم علمای عصر خود باشد امین کسیکه او امینش داند و خائن کسی که او خائنش
داند و همچنین در سایر امور که عاقبت الامر در دست اوست بهر حال پس با
چنین حالتی و معامله با چنین شخص اگر مومنی بالفرض گرفتار شود جای آن
دارد که تمنای مرگ کند و بگوید ÷ ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم ÷

در سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ؛ آه آه چه قدر خونهای ناحق
ریخته که در درگاه خداوند خواهان و چه قدر سرها از تنها بریده شده که خونبهاشان است
و چه قدر اشکهای یتیمان ریزان و چه قدر خاطر محزونان که پریشان است
و چه قدر مالهای غصب شده و حقوق از اهلش زائل آمده که در درگاه
خداوند نالان و چه حلالهای حرام شده و حرامهای حلال آمده و تهمتهای
بسته شده و افتراهای گفته شده و بواسطه ملامتی که عقل عاقلان در آن
سرگردان و حیران مانده است خداوندا اگر خانه دیگر و جای دیگر داشته
باشی که تلافی کنی هر ربی بر حقوق حق خود را بچنین اشخاص و مکافات دهی و در این
عالم مکافات تمام نکردی و دیده ایم که عذاب را که مستحق این اشخاص
مستحقند در این عالم نیست عذاب نمیشود از نیمه امر ایشان را تاخیر انداخته و ایشان را
مهلت داده که به بدترین عذابها عذاب کنی مسکر حق کر سلامت است
عجب نیست ؛ و مهر مکافات را بگن فرمود ؛ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا
وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ مقصود آنکه اگر کسی طالب متاع حیات
دنیا شد و چنین دکانی مرغوب برپا داده که هیچ پایه نمیخواهد از
دست داده تصدیق امر واقع و حق را نخواهد نمود و کسی هم در اغراض
نفسانی شریک او است و کسی هم که از روی عادت جاهل شود دین او
عادت و جهت پیروی این جور اشخاص خواهد بود و تمام دینی در پناه ان او

او این است که خداوند جل شأنه فرموده إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا
عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ یعنی بدرستیکه ما یافتیم پدران خود را
بر دینی و ما پیرو آثار ایشانیم این است که خداوند جل شأنه ایشان و قول ایشان را
رد فرموده أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ
و اگر شخص عاقل با هوش اندکی فکر کند خواهد یافت که چنین اشخاص که طالب
متاع دنیا هستند و دینی نخواسته اند و دین را دام خود قرار داده و صید دنیا
هستند چه دین واقعی در دنیا باشد بنا بر اعتقاد کسانی که میگویند دین حقی
در دنیا هست و چه دین حقی در دنیا نباشد بنا بر گمان کسانیکه میگویند
دین حقی در دنیا نیست بنا بر هر دو قول در آنچه گفتم شکی نیست که چنین
اشخاص طالب دنیا که دین را دام خود قرار داده اند در دنیا هستند و شخصی
هم که از روی عادت در اغراض خود تصدیق بجماعت کرده و پیروی ایشان
نکند در دنیا هستند و شک هم در این نیست که چنین امری تازه پیدا
نشده بلکه همیشه چنین بوده و چنین هست و چنین خواهد بود تا ظهور امام عصر
فرجه بنا بر قول اهل حق و با رنگ نیست بار کسیکه از اهل غرض نباشد
و بعبادات راه رود که نوع این امور که عرض شد اسباب شک بود و شخص
بالملازمه مخصوصی نبود که سابقاً هم بود از روی غرض یا از راه غفلت پیروی داشته
بلکه نوع این امور عمومی را بود در سابق بت پرستان هم هستند جاهلی که از روی

کار زری طلب ریاست و جمع دنیا است بهتر را دام خود قرار داده اند و جمعی دیگر
هم از روی غرض یا از راه علت تصدیق ایشان کرده پیروی ایشان می کنند
و در میان گبران هم هستند جمعی که مجوسیت را دام خود قرار داده اند و جمعی دیگر
از روی عمد و غرض نفسانی یا از روی غفلت و نادانی محض علت تابع ایشان
شده اند و در میان یهود هم که معدوم و اصل شان واقع شده اند و در میان
نصاری نیز همچنین برای کسیکه هشیار باشد و در لجه غفلت و نادانی متوطن
در نیت شک نمیماند که یافت میشود جمعی که نصرانیت را دام
خود قرار داده اند برای طلب دنیا در باب ریاست و دوام آن و جمع مال و باقی
هم از روی غرض یا از باب نادانی و غفلت و پیروی ایشان شده اند و در میان مسلمین علت
نیز جمعی یافت میشوند که دین اسلام را دام خود کرده اند برای طلب دنیا و جاه
و ریاست و جمع کردن متاع دنیا و بر گردن مردم سوار شدن و جمعی دیگر
دانسته و فهمیده از روی غرض نفسانی تابع ایشان شده امداد ایشان میکنند
و جمعی دیگر هم از روی بیشعوری و علت پیرو ایشان شده اند و اسم مسلمانی
بر سر خود گذارده اند و کرده اند آنچه کرده اند و میکنند آنچه میکنند و شرح این نوع دعوت
در دعای صنمی قریش هست و از برای کسیکه خواهان غرض نباشد و چشمهای
غفلت و عادات را ندریده واضح و هویدا است و از در روز روشن تر
و از شب تاریکی آنها بر همین نهایت که چنین اهلی نوعا در عالم یافت
بشود

میشود و از برای چنین شخصی که خودش نخواهد دینی را دکان و دام قرار
دهد و پیچه نادانی و غفلت و علت هم چشم او را کور نکرده باشد نباید جمع
ادیانی که در عالم است و کل مذاهبی که یافت میشود همه را یکی یک و جدا جدا
شمرد چرا که باب در جای خود و سایه و عنصری آن قدر طغیان آنها در میان بالا گرفته
باشد که قلم یارای حرکت و جولان در میدان کاغذ ندارد و نوع این
واقعست بر چنین شخصی معرفت شخص بعد از دیگر کون نقص از آنها
که بر شقاوت در راه گمرهی برای آنکه ما هوش بغرض بمرض بار خواهد شد
و باز بر چنین شخصی نباید پوشیده باشد که کسانیکه دین و مذهب را دکان
و دام خود قرار دادند اگرچه گرگان درنده بوده ظاهر نبوده بلکه در هر عصری
جلوه دادند و درنده درکسوت و آداب مانند این حکام و سلاطین ظاهر نمیشوند
بلکه در هر عصری این حکام و سلاطین ظاهر اگرچه در ظاهر حکمران و فرمان
فرما بوده اند ولی دین و مذهبی را دام و دکان خود قرار ندادند و در صدد این
و مذهب خود را تابع آنکه لباس میش بوده میدانستند و کسب
اتفاقات روزگار ان خرقه پوشان خرقه ایشان لباس میش بر دوش گرگ درنده باطن
با آنکه واقعا موافق ظاهر و ظاهر مطابق با باطن نبوده و مقصود اینکه در
هر عصری و زمانی دشمنان حقیقی دین و مذهب کسانی که در لباس
میش جلوه میکردند و خرابی دین خدای جلیل همه بر دست ایشان بوده و در صدد

اسلام بنا چنین که ان کس نیکه صاحبان ریاست بوده چه حقشان وچه
باطلشان اسم ایشان در ظاهر خلفای رسول بود و همه صاحبان عصا و عبا
و عمامه بوده و در تحت الحنک بوده و قدحهای کوچک بر عبر داشتند و بوجود
ایشان مساجد معمور و صحرای مناجات و تسبیح و تهلیل از انها بلند بود همه قائم
اللیل و دائم الذکر کار ایشان گذار ذکر به زاری میکردند و ایامی که باید روزه بود
روزه میداشتند و به حج میرفتند و جهاد میکردند و خمس و زکات میدادند و مساکین را
به صدقات مینواختند و منابر ساختند و مساجد و ربعها میگذاردند و رباطات و پلها
میساختند و مدرسهها و حظیرهها از ان زمانها باشد اگر چه در باطن جمع خرابیهای
دین حنفی از وجود بعضی از انها بود و این واقعات هم بر جای خود ثبت که چنین
نبوده و اگر احیانا کسی از اقامات این سلاطین ظاهر بدین و مذهب مینمایند
از بابت این نبود که دین را دام دکان قرار داده باشند بلکه از باب
پیروی صاحبان دام و دکان و سعایت ایشان بود پس در واقع اهم جزء سببی
دین حنفی چنین از ایشان است زیرا که با خویشان گفتند انچه کردند
با سعایت کردند و دیگر از اسباب خرابی نبودند والله العالم علی السّر
کفا علیه شهید پس الحمد لله کل الحمد از ایشان هر کسیکه از خواب غفلت
بیدار و در عادتهای مردم هشیار شد لازم است که عقل ... هیچ وجه ...
بقول و نعره ... عادات و متبوعان انها نکنند ...
... باید.

بزبان بودن و کم بودن انهاست ... اگر کرانه هر واقع بالتعمد و این عرض ما را
کردم برای اگر هوشمندی بالتمثال صاحب منزل بر جو در سبب درست بر
انکه را نکند چرا که او قدری از ذات بالمعنی دیده و دانسته که نباید عقب
بانها کند و اگر کسی بر انکه را ذکر دلبسته یا غافل است از اوضاع روزگار
یا جاهل است که بعادت دینی تحول بسته و هیچ کرامتی از برای شخص
غافل ظاهر نبود خدا و رسول صلی الله علیه و اله و اولیای او علیهم السلام نیست
دیگر که اگر شخص از خواب غفلت بیدار شد و چهرههای عادات اهم پیشم
ادراک کرده و عقلانی با هر غفلت و عادت نبود و در دل خود هم یافت
که نمیخواهد دین و مذهب را دام و دکان خود قرار دهد و باگوش دل هوش
و شعور این همه اوضاع که بعضی از انها را اولگفتم در میان عالم میبیند و للکل علم
که ندارد که بداند کیست که ظاهرش با باطن یکی است و کیست که در ظاهر
میش است و در باطن گرگ است با این حال چه کند و از کجا بداند که راستگو
کیست و دروغگو کدام نمیباید کسی بر اینکه خود نمیگوید ... و با دو چون ...
باید شما ها تصدیق نکنید که ... عقلا اهل هر دین و مذهبی ادعای حقیقت
میکنند که ما راست گوئیم و شما باید تصدیق ما کنید ایا باید چنین شخص سیر
و سیاحت کند و تمام اهل زمین را ... و بر هر مذهبی ... تا بداند
کدام راست میگویند و کدام دروغ و لا این عمرهای قلیل کفایت چه کند
که شخص همه اهل زمین را گردد و معلوم است تا با ... عمر ... محشور نباشند

وعمرها در نزد انها تلف نکنند نمیتوانند فهمید که دین انبیاء چیست و راه
درست از کسی کدام است و دلیل ایشان و مدعا چیست و ایا کسی بهر دین
داخل شده خدا راضی است و اگر راضی است پس پیغمبران بسوی خلق فرستاده
کتابها نازل فرموده و حلال و حرامی قرار داده نباید ادعای شما و اگر همه دینها را خدا راضی است
و حال انکه اینها مختلفند می پسندند بعضی چیزی را که دیگران نمی پسندند
و میکنند کاری را که دیگران ان کار را جایز نمیدانند حلال میدانند چیزی را که
دیگران حرام میدانند و حرام میخوانند چیزی را که دیگران حلال میدانند و اگر خدا
همه اینها را راضی است باید تکلیف خلق را واگذارد بسلیقه و عقل و پسند
خودشان و ضرر در بود که کسی را به پیغمبری فرستد و امر کند که از حکم او بیرون نروید
و در هیچ امری از امور خیاری از برای شما نیست و همه اختیار با من است
و من هم صاحب اختیار شما و اختیار خود را برای خود گفته ام و نباید شما تخلف از
گفته او بکنید چنانکه در یکی از کتابهای خود که قران است فرموده ما کان
لهم الخیرة من امرهم و فرموده ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
عنه فانتهوا و فرموده فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما پس اگر امر خداوند بین شرع منحصر است در فرمایش
رسول خود صلی الله علیه و اله پس چگونه میشود که راضی باشد بهر دین ادعا نکه او قرار

نداده باشد اگر کسی این خبر بجز ما بفرمایش رسید عرض بکنیم که بحث را انسان
بهر و کلمه بطور راست نمیتواند و لکن جواب بلاهر و کلمه نمیتوان داد میتوان بحث
کرد که بچه دلیل خدا یکی است این بحث هر کلمه بیشتر بشود و لکن در جواب این
هر کلمه کتابها باید نوشت پس سخن در این رساله که بنای ان بر اختصار است
که ما را خواطر خوانند بملاحظه حاصل شود چه جواب از همه این بحث ؛
بگوییم و لکن بقدر نمکی در طعام که از رشد حلال نباشد این است که شک
نیست که جمع خلق راهی بحجج الهی علیهم السلام جاهلند بامور غیبیه خصوص
رضا و غضب خداوند را علامتی در ظاهر بدن و بعکس ظاهر پس نیست که از
دیگران کسی معلوم نشود که رضای خدا در امر دینی الهی پس اشخاصی که جاهلند
بامری خفی معقول نیست که تکلیف شوند بفهم ان و خداوند دانای عادل
اجل از ان است که تکلیف کند بچیزی که نتوانند بادرسید پس خداوند دانای
عادل اگر چیزی از کسی خواسته است که انچه مخفی است بر او دست اظهار کردن
و ابراز دادن امر خفی پس بر مردم حاجت نباید از چیزی که مخفی است جستجو کنند
چرا که امر خفی را راه درست ان مخفی است تا بر جاهل واجب است که بعد از ان
خداوند امر خفی را از برای او ابراز داد و اظهار کرد و او فهمید دانست اطاعت
کند تا خداوند عادل عالم چیز را اظهار کرد و کسی نرسانید و نفهمانید او را خطاب
و عتاب نکند هر که نبود دانا و مواخذه نکند که بود خطاب و عتاب و مواخذه

بعد از اظهار و بیان بعد از اظهار و بیان و ایصال و ابلاغ است و ما کان الله
لیضل قوما حتی یبین لهم ما یتقون درین قاعده بلکه عرض کردیم
اتفاق جمیع ادیان و مذاهب است که تکلیفی از جانب خدا ابتدا نمی‌شود و صریح
عقل خالص است که هر که انکار این معنی کند از زمره عقلا بیرون است و از جمیع
مذاهب اسلامیه که از جانب خدا است خارج و تصدیق او نمی‌کند مگر کسی
احمق بی‌عقل بدیهی‌تر شد او از فروع این قاعده سدیده است که خلق مکلف
نیستند که گرد عالم بگردند و پیغمبری برای خود پیدا کنند بلکه بر خدا است پیغمبری
بفرستد و او را بمردم بشناساند و بعد از شناسانیدن هر که خواهد اطاعت کند
و مؤمن شود و هر که نخواهد نکند و کافر شود انا هدیناه السبیل اما
شاکرا و اما کفورا و از بعد مقدمه خواهی یافت که مجرد اینکه پیغمبر خود را
بیک نفر شناسانید نه این است که کل مردم مکلف به شناختن او باشند
بلکه همان یکنفر مکلف است و بس تا اینکه اشخاص دیگر هم بشناسند از آن وقت
مکلف شوند پس اهل شهرهای دیگر مکلف نباشند تا اینکه شهر بشهر بتدریج
ایشان شناسانه خود بالوقت مکلف شوند و همچنین از فروع این قاعده است
شناختن امام علیه السلام پس بر خدا است که امامی که از جانب اوست بخلق
بشناساند یا بزبان صادق یا بطوری که خود پیغمبر را شناسانیده و خلق نمی‌توانند
از پیش خود امامی برای خود بتراشند بلکه بعد از آن که خدا ایشان را شناسانید امام

از جانب

از جانب خود در آن وقت مکلف شوند همان دلیل که در پیغمبر گفته شد بلا
تفاوت و همچنین از فروع این قاعده حکمیه است شناختن عالم یا کامل
یا فقیهی که از جانب خدا باشند و ازینها کسانی که در حرمت و کلام امور در اعصار
ظاهره و عقاید تابع حجج الهی باشند پس بر خدا است که ایشان را بخلق
بشناساند و خلق بعد از شناختن ایشان بر اراده ایشان جبار و ناقلان آثار
و حاملان اسرار و مرایای خود دانند و اطاعت ایشان در آنچه روایت کنند
لازم شمارند و همچنین از فروع این قاعده است جمع تکالیف ظاهره
و باطنه از توحید خدای سبحانه و صفات او گرفته که امور کلیه باطنه است
تا ارش خدش که از امور جزئیه ظاهره است که تا خدا بیان نکند
احدی مکلف نشد بفرمان به دان علینا جمعه و قرآنه ثم ان علینا بیانه
فاذا قرأناه فاتبع قرآنه پس این قاعده الهیه نبویه علویه را بدرست بگرد
در جمیع امور ظاهره و باطنه جاری شود که ابدا در صراط مستقیم خواهی ثابت
و مسعود در بحرف احدی نشود اگر بر خلاف این قاعده جاری شود چرا که او
ما بیدین و بجد و جهد و مجدد است که هر چه خواهد ترا فریب دهد و تو فضول
دستمالی که در دست و الو حلال کند یا حلال را حرام است که ترا بجهد و حق
خود هر جا خواهد دلالت کند و گمان تمیع که از این قرار احدی مکلف به تحصیل
علم و دانستن حلال و حرام خدا نباشد و جاهل او عذر او در آخرت و ...

و ما می‌بینیم که اغلب کم اند که تصدیق دانش بکنند و سر خود از دانایان
وامینان بپرسند و حلال و حرام خدا را بدانند پس معلوم است که این
قاعده که تو گفتی بیان بستری بود پس عرض میکنیم قاعده که عرض کردم مسلّمی
اهل جمیع ادیان سماویست و مسلّمی عقول سلیمه است و رد کننده این
قاعده از زمره اهل ادیان آسمانی بیرون است و در زمرهٔ عقلای عالم
نیست و مجنون است ولی تو اگر قدری فکر کنی نه آنکه از روی جهالت
بحث کنی پس عرض میکنیم که چون حجتی از حجتهای خدا تعالی خود را بخلق
شناسانید و بعد گفت که حال که مرا شناختید و در اینکه فرستادهٔ من
بشما میگویم که مثلا هر روز بیایید نوکرم که بعضی از گفته‌های خدا را برای شما بگویم
و باید اطاعت کنید مرا در امر و نهی من و کمش دارند و چنین فهمیدید که چه گفتم اکنون وقت
باید عمل کنید پس روز اول که حجت خدا شناخته شد در آن روز مکلف بودند
که اطاعت او کنند و مکلف بودند که فردا بروند در نوکر او پس چنین گفت که فردا
بیایید مکلف شده که فردا بروند نوکر او مکلف نیستند که فردا اسلا(?) نماز کنند
پس چنین فردا رفتند و شنیدند از او که فردا باید نماز کنند روز سیم مکلف
بنماز گویند پس آن شاء الله معلوم شد که چنین قاعده که عرض شد لابد
محکم بود و اگر کسی تفصیل بیش از این بخواهد رجوع کند به رساله تیرانه که در این
باب نوشته ام در این رساله بیش از این لایق نیست پس برویم بر سر مطلبی که

که درست

که درست و آن این است که چون مرد عاقل هشیار فریبی در دین
و مذهب اهل روزگار فکر کند خواهد یافت که همه آنها از روی غرض و هوا
و هوس است یا از روی غفلت و جهالت مگر کسیکه دقیق از روی انصاف
دلیل و برهانی داشته باشد پس دوست حق و بس و ما بر مردم در
میان هر طایفه که متولد شدند دین همان طایفه را از باب همان
غفلت و عادت اختیار کرده اند و میکنند و هیچ فایده در آخرت
نخواهند دید مگر حسرت اگر چه تا بر دین زمین بوده اند داخل جماعت نیک
شمرده شوند و در این باب آیات و اخبار زیاد دلالت میکند
و آن آیات و اخبار مطابق است با عقل صریح که هر کس شعوری داشته
باشد میفهمد که چنین است پس از جمله آیات این آیت است که فرموده
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و از جمله اخبار این است که چون
میت را در قبر دفن میکنند و نکیر و منکر حاضر شوند و از او سؤال کنند که کیست
خدای تو جواب گوید خدای من پروردگار عالمیان است پس سؤال کنند
بچه دلیل جواب گوید که مردم چنین میگفتند پس میگویند که مأمور نبودی
از جانب خدا که بقول مردم عمل کنی و از او قبول کنی توحید او را دیگر زنی(?)
از آتش بر فرق او زنند که قبر او پر از آتش شود تا روز قیامت از آن آتش

معذور باشد و باز سؤال کنند که پیغمبر تو کیست جواب گوید که پیغمبر من محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله پس پرسند که دلیل بر آن چیست باز جواب گوید مردم چنین
می‌گفتند باز گمراهی ازیشان برآورند مثل اقرباء تا آخر حدیث شریف و این
جور آیات و اخبار هست دلالت عقلی است که شخص عاقل می‌فهمد که امر باید
چنین باشد چرا که اگر بنا باشد دلیل و برهان قول مردم باشد از روی غفلت
و عادت پس باید هر کس در هر دین حق و باطل که داخل شد معذور باشد
و سؤال و جواب و حساب و کتاب و ثواب و عقاب برای او نباشد پس باید
ارسال رسل و انزال کتب و امر و نهی همه لغو باشد چنانکه بعضی خیال کرده‌اند
و گمراه شده و گمراه کرده‌اند و لکن چنین نیست چنانکه بعد اگر خدا خواسته باشد
خواهیم نوشت و خواهی دانست و باز آنچه این جا ذکر شد منافات با این
قاعده محکمه ندارد چرا که این جور سؤال برای کسی نیست که اطلاع حجت بر ایشان
شده و لکن مشاغل دنیوی ایشان را مانع از تحصیل دلیل کرده است برای همه کس و چون
انشاء الله یافت دینی که از روی عقل و گفته مردم باشد به جهت صلاح است و حجت از
جهت کسی است که به چنین دینی امر کرده بدان که بدتر از تابع شدن عادت
و غفلت تابع شدن طبیعت است که خداوند حکیم کسی را حجت امر قرار
نداده و اگر طبیعت مردم را حجت خود قرار داده بود برای مردم فرستادن انبیاء
و اولیاء علیهم السلام لغو بود پس باید از طبیعت هم مانند غفلت و عادت

اعراض

اعراض کرد و اولا که بنا خواهش اهل عقل بلکه بدتر گرفتاری جاهلیت است و لازمست
که در تصدیق حق و تکذیب باطل تابع دلیل و برهان شد نه آنکه طبع انسان
هر که را و هر چه پسندید تصدیق کند که حق است و هر که و هر چه را که نپسندد
طبع او نمیت بگوید باطل است چرا که طبایع مختلفند و هر کسی را سلیقه ایست
خاص که چیزی را که یکی بپسندد دیگری نپسندد و اختلاف طبایع و سلیقه‌های مردم العذر
واضح و ظاهر است که بیان نیست و با این حال اغلب مردم تابع طبیعت
خود اند و تحسین و تقبیح و تصدیق و تکذیب و اختیارات و فعل و ترک خود را
از روی طبیعت می‌کنند پس چنین اشخاص که فرقه‌ای از ایشان طبع ایشان است
تصدیق چیزی را که مخالف طبعشان است نمی‌کنند مگر از روی ترس از کسی
و تکذیب چیزی را که موافق طبعشان است نمی‌کنند مگر از روی ترس و همچنین است
حال ایشان در تحسین چیزی و تقبیح آن و اختیار ایشان در فعل و ترک که آنچه را که
با موافق طبعشان و مخالفند با مخالف طبعشان مگر از روی ترس از فقرا
مخالف و مخالفند از موافق جلوه دهند همه از جمله بندگان هستند خیال
خویش خیریت می‌پرستند کل حزب بما لدیهم فرحون و یحسبون
انهم یحسنون صنعا افرأیت من اتخذ الهه هواه در باره ایشان صادقست
پس باید عبرت گرفتن و اعراض کردن از طبیعت خود مگر در تحقیق
امر واقع که ایشان بنا بر این بگذارد که تابع طبیعت خود باشد پس از صفرا

بر مزاج او غالب باشد اختیارات او باقتضای صفراویتش خواهد بود پس بر وفق
طبع او دست برتری و استعلای بر سایر مردم دیگر و تکبر و تفاخر و جنگجوئی و فتنه
و فساد و خونریزی و خرابی و منع و بخل و غیرت و غضب و حمیت و تعصب
و حدّت و شدّت و تهوّر و امثال اینها از مقتضیات آتش مزاج او و خلاف
طبع اوست اضداد این صفات پس اگر اتفاق افتاد و پیغمبری در زمان
او مبعوث شد و نظر کرد و دید که در عالم [illegible] که بنای حدّت و شدّت را
با عموم گذارد چنین نتواند که امر الهی را منتشر کند پس بر حسب مصلحت جاری نمود
و مدارای با دوست و دشمن را شیوه خود قرار دهد و مردم را امر بمدارا کند و اگر کسی
فحش و ناسزا گوید متحمل شود و اگر طپانچه بر یکطرف صورت او زنند سمت
دیگر را پیش دارند که این طرف را هم بزن و بگوید که هر روزی که مبعوثیت
خدا گوید سزاوار است که او را بزنند و شخصی که مخالفت خدای خود بکند مستحق
دشنام و ناسزا است که باید بگویند و او را اذیت کنند و اگر کسی بامری امر کند
مبادرت در قبول امر او کنند و تابعان خود را بهمین کارها امر نماید که مدارا
کنند و شاید هم مانند او با مردم سلوک نمایند پس کسیکه مزاج او صفراوی است
و تابع طبیعت صفراست دیگر در مصالح وقت و زمان نظر نکند تصدیق او نکند
که تو پیغمبری از جانب خدا و خواهد گفت تو اگر از جانب خدا آمده بودی و در نظر
با مراد و دشمنی [illegible] مدارا با مردم نمیکردی و از مردم نمی‌ترسیدی چرا که خدا قادر است

که تو را

که تو را از دست او قوی‌تر کند و او را فقیر و ضعیف و هلاک نماید
پس اگر تو از جانب خدا بودی بایستی از او گواهی که تو را بر مردم مسلط کند
و مردم را خوار و ذلیل تو فرماید که تو این قدر ذلیل و خوار نباشی و محتاج نشوی باین
گونه مدارا ها پس معلوم است که تو از جانب او نیامده که تو و اتباع تو را
ذلیل و خوار و فقیر و حقیر کرده و دشمنان تو را عزیز و غنی و مسلط بر تو و اتباع
تو کرده باشد. و اگر شخص مزاج او بلغمی باشد و بمقتضای بلغم حرکت کند و بر وفق
طبع بلغم است فروتنی و تضرّع و خشوع و انقیاد و انفعال و مدارا و صلح
با هر کسی و حماقت و جبن و ترس و میل کردن در راه رفتن با هر کس و بی
غیرتی و بی‌حمیتی و ترحّم و حلم با هر کس و امثال اینها که همه ضد مقتضیات
صفراست و با آنکه پیغمبری در زمان او مبعوث شود در حسب اقتضای زمان
دید که امر الهی را بمدارا و سستی نمیتوان بخلق رسانید و میان مردم رواج داد اگر
خود دید پس بنای جنگ و جدال و خونریزی و غارت ۲ خود گذارد پس
آن کسیکه بلغم بر مزاج او غالب است و تابع طبیعت بلغم است تصدیق چنان
پیغمبری نکند و خواهد گفت که خدائیکه خلق را از عدم بوجود آورده اگر
عداوتی با این خلق میداشت اینها را خلق نمیکرد پس چنین شخصی را حق
در نظر معلوم است که حرمت هر شیئی را داند و او ارحم الراحمین است
و راضی نیست که کسی اهلاک شیئی را و غارت و دیار شخص را خراب و زن و بچه

اموال و غنیمت و اسیری زنان و اطفال دشمنان خود

ایشان اثر کند و اگر از جانب ادمی بوی رحمی در دل تو بود و این فرزند ک
و بیباک شوی و باید تو را بی‌نیاز کنیم که محتاج نباشی تا راج کون اهلادیم
و لسکه شخص بلغمی و شخص صفراوی هر دو در زمان او باشند و هر یک بجهة تطبیق
خود برادر حرفه بگیرند و اولاد نیاورند تکرار رفتن ترس و نفاق و از میان قبیل خیال
کن که شخص دموی هم بمقتضای طبع خود نجیبها در دل دارد و اگر از او نترسد مطلق
مطیع او نشود و همچنین شخص سوداوی بحث های سوداوی او کند و تسلیم اوامر
او نشود و اگر کوئی بحث های بیهوده دارد است و بهمین جهة که بحث ها و ادلهٔ
معلوم شود که پیغمبری ضرور نیست عرض میکنم که چونکه در صدد اثبات پیغمبر نیستیم
و بعد از این در ختم سؤالات جواب عرض خواهد شد و حالا برای چه شخص منشد
کدام واقع و حسن و قبح اشیاء بالطبایع میتوان تمیز داد اسم پیغمبری ذکر
شد تو اسم ان شخص را پادشاه بگذار و فکر کنی که ایا پادشاه در نظم سیاست
و مملکت داری و قرار نظم تو چه باید بکند با مردمی که در طبایع مختلفند و هر چه را
که شخص بلغمی پسندید همان چیز را شخص صفراوی انکار کند و انچه را هر چه پسندیدند
شخص سوداوی انکار کند ایا ممکن است که پادشاه با تدبیر و نظم تابع طبیعت
همه اینها شود و حال انکه ممکن است و نمیتواند چنین کار را بکند و از این جهة است
که خداوند قدوس در قرآن فرموده و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات
و الارض هر پادشاه پس باید نظر کند و انچه صلاح ملک خود بیند جبری

فرماید

فرماید و تابع طبیعت هیچ یک از اهل طبایع نشود اگر مصلحت در مدارا و حلم دید
حکم کند که مدارا کنند و اگر مصلحت در جنگ دید حکم کند که جدال کنند
و اهل طبایع باید اعراض از اغراض و اعراض و هوا و هوس خود کنند و بدانند
که اگر پادشاه بخواهد موافق خواهش اهل هر یک رفتار کند مملکت خراب
شود مگر ممکن نیست که همه را راضی کند پس مصلحت امر مملکت در این است
که مطیع و منقاد حکم پادشاه باشند اگر چه مخالف طبیعت ایشان باشد
پس کسیکه بخواهد تحقیق هر یک از امور بد و خوب و بد را از نیز هر حق
و باطل العقیده باید از عادات متعارفه و طبایع متفاوته اعراض کند و رجوع
بعقل خود نماید و به دلیل و برهان ثابت دلیل کند و حق را از هر چیز را از
باطل تمیز دهد عقل خالص که بر اثر عادات و اغراض طبایع
نباشد میتواند حق را از باطل و خوب را از بد و حسن را از قبح جدا کند و اگر
چنین عقلی خداوند در مردم نیافریده بود معذور نبودند در انچه خدا تعیین نموده و نکردند
و لکن چنین عقلی در ایشان آفریده و او را حجت باطنی خود قرار داده از برای تصدیق چنین
حجتهای ظاهری خود که پیغمبران و اوصیاء و اولیاء ایشان باشند صلوات الله
علیهم اجمعین و کسانیکه از روی عادت و طبیعت دینی و مذهبی قبول کرده اند
بر یقین نیستند و یقین کار عقل است و بس و از همین جهة که بر یقین نیستند
با هیچ یک از دین و مذهبی که دارند دست بر میدارند چنانکه در عهد هر پیغمبری

بوصفی چرکتی همچنان شدند پیشه از مردم وفقرا گشتند احسب النّاس
ان یترکوا ان یقولوا آمنّا وهم لا یفتنون ولقد فتنّا
الّذین من قبلهم فلیعلمنّ الله الّذین صدقوا ولیعلمنّ
الکاذبین پس اهل عادت وطبیعت ایمان ندارند اگرچه گویند ایمان
داریم و هر شخص دانای عیبای حکیم شنیده گوارا شده امر ایشان چنانکه فرموده
قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و
لمّا یدخل الایمان فی قلوبکم پس ایشان در هر عصری دشمن دین وایمان
میباشند و از اهل اسلام محسوب میگردند نه از اهل ایمان چنانکه صریح آیه مذکور است
اگرچه از عادت وطبیعت برگردند وعصبیت وحمیت وعادت و طبع
بکشند ولی آنکه جان ومال خود را در راه عادات وطبایع خود تلف کنند
چنانکه غلبه نزاعها وجدالها وقتلها از بابت حمیّت امیر وقرابت
ورفاقت وحقد وحسد وکینه وسایر اغراض واعراض است که هر شخص
عاقلی هیچ نیست واگر خفایی برای کسی حاصل شود واگر خفا نماند برای کسی حاصل شود
باز از بابت عادت وطبیعت وغفلت از حقیقت امر واقع است پس
آنچه بر شخص عاقل لازم است اعراض کردن از عادات وطبایع مردم
ورجوع کردن بعقل خود وجاری شدن بحکم عقل با دلیل وبرهان نه تقلید است
واگر با دلیل وبرهان چیزی فهمیده باید از احکام کند ودیگر در مقام تحقیق شود که عادتی

باطبیعتی

یا طبیعتی یا غرضی دیگر اولاً غریب دهم دربیان عادتها وطبیعتها وغرضها دائم
شیطان است که مردم را صید کرده نمود قتله من جمیع حبائله ومکائده
در بعضها چنین ملکی هم بعادت وما مرتب شدن گمان وردوستیه با بعضی از اشخاص
انها اینکه جواب وسؤال میکردیم وانها را ادیان وملل مختلفه است بعضی
از آنها را بحث وحرف این بود که پیغمبر برای چیست وچه لازم کرده است
وجود پیغمبر در این کدام است ما مخلوق یعنی ما بنی نوع انسان وسایر موجودات
کلاً از جمع این چهار خلط که با یکدیگر امتزاج دارند وطبیعت که قوه است
از امتزاج این چهار با هم یافت میشود وصحیح است تا وقتی پس از آن
کم کم این قوه ضعیف میشود تا اینکه از این چهار اضداد یکی غالب گردید شخص
میمیرد و داخل در کل خود خواهد شد عوض میشود در این مطلب شک نیست
که مرالیه این عالم ابتدای آنها از لطف این عالم است وانها که با هم جمع
شده اخلاط چهارگانه حاصل میشود وانچه را که بمیزانی از موازین ترکیب شده
وفعل وانفعال بایکدیگر گونه مزاج بخصوص وقوه خارجه بانها تعلق میگیرد وتولد
از موالید حاصل میشود وان چهار خلط بمیزانی که وقت اول برای آنها مقرر شد
باقی بمانند مولود هم باقی است واگر از میزان اول فی الجمله منحرف شدند
وکم وکیف فی الجمله اکثر در مولود هم راه میرسد ومریض میشود واگر انحراف
در آنها بحدی رسید که بعضی از آنها بر بعضی دیگر غالب شده وبعضی مغلوب شدند

که آثار بکلی از جرم غالب شده و از مغلوب اثری باقی نماند در چنین وقتی
آن مرکب حاصل مرکب اولی نخواهد بود خواه باسبابی دیگر او را حفظ کنند که هم
بیاید مانند تخمی که درخت می‌شود مانند کرمی که زنبور می‌شود مانند درختی که از درخت
می‌شود به تدبیری از تدابیر یا آنکه اسبابی دیگر او را حفظ نکنند و مرکب متلاشی
شود و از هم بپاشد و بسائط او که هر یک به مرکز خود رود پس آنچه اجزای
حارّه یابسه در آن بود صعود کند و داخل آتشهای عالم شود و آنچه اجزای
حارّه رطبه در آن بود ممزوج هواهای عالم شود و اجزای بارده رطبه آن
ممزوج آبهای عالم گردد و اجزای بارده یابسه آن مخلوط و ممزوج خاکهای عالم
شود و هیچ تشخّص و اعتباری و تعیّنی برای مرکب حاصل از این چهار خلط علیحده
تعیین برای خود این چهار باقی نماند و در این مطلب صاحب شعوری شک
نمی‌کند این دنیا را دار فنا و عالم کون و فساد می‌گویند همین جهت است
که هر ساعتی چیزی بعمل می‌آید و بعد در ساعتی فاسد و فانی می‌شود یا در هر روزی
چیزی تازه پیدا می‌شود و در روزی دیگر فاسد می‌شود یا در هر هفته چیزی پیدا
می‌شود و در هر هفته دیگر معدوم می‌گردد یا در ماهی چیزی موجود می‌شود و در ماه
دیگر معدوم می‌شود یا در سالی یا در قرنی بر زیاده و کم چیزی پیدا می‌شود و بعد از آن
معدوم می‌گردد و این مطلب واضح بدیهیات مردم است که عالم و کار
می‌فهمند پس نافهم کسی است که در فنای این عالم و سرانجام این عالم شک کند

و چون

و چون مردم بیش از حد حق اعراض دارند بر آنکه انقدر احمق و نافهم شوند
مانند بهائم که در فنا بی سرانجام این عالم شک کنند چنانکه شک کنند و از شک
خوردن خورده قهقری برگشتند و گفتند اگر کسی بگوید که اینها ناچیز شوند کافر می‌شود
و اگر شخص چنین باشد فهم سراغ ندارد بدین سراغ دارم و چنین فهم را اینها از هم
گذشته قادر عقل نیستند که کسی طالب شناختن اینها شود و اگر کسی چنین چیزی حاصل
کند که خداوند حق شناسه قادر است که آن بسائط ممزوج باشند خود دوباره
جمع کند و مرکبی با نوع مرکب اول ادا که نتوان یا گفت که خداوند
حق شناسه بر همه چیز قادر است و بسیاری از کارها را که کنند و کنند هر کس شک اگه
مانند ترا صاحب فهم و شعور گفته و قادر بعقل و نتایج نتوان یا گفت که اگر است
که گر شود چیزی است که فرار نمی‌دارد این خبر دارم و خداوند چنین کاری خواهد کرد تصدیق
آدمی کنیم و کسی که قائل شود چنین کسی که غیب خبر دارد و منیت برکت او
باقی است و مثالش اگر کسی گفت که اگر درختی را بسوزانی و خاکستر گردد خاکستر
خاک شود و از آن خاک خداوند عالم درختی دیگر برویاند [همان] که مانند درخت اول
باشد و همان میوه اول را بیاورد و همان طبع و همان شکل آیا این درخت
دومی همان درخت اول است یا مانند اوست آیا این درخت دومی را
اگر آب داری از درخت اول که ریخته شد تر و تازه می‌شود و اگر این درخت
دومی را جای بگوی از درخت اول که ریخته شد جا بجا می‌شود و اگر این

درخت دوم را ببری و تخته‌ها ساختی و از آن تخته‌ها کرسی و در و پنجره
بپردازی و کرسی و در و پنجره الان موجودند و اما درخت اول از درخت وضع کرده‌اند
آیا همین کرسی و در و پنجره موجود همان درخت اول معدوم است و موجود
عین معدوم و معدوم عین موجود آیا معنی دارد اگر کسی گفت آیا معنی دارد
آیا قابل است که عاقل با او سخن گوید و دلیل و برهان آورد که برای او
دلایل را می‌فهمد یا مانند سایر حیوانات در چشم و گوش با انسان شریک است
نه در فهم و شعور اگر عاقل فکر کند خواهد یافت که این موالید ظاهره در این
دنیا در همان حالی که برپا هستند ولی هر آن فانی شده و تازه شده‌اند دائم التحلیل
و دائم التبدیل اند مانند شعله چراغ که ظاهرا جاهلان چنان گمان می‌کنند
که شعله که در آخر شب موجود است همان شعله‌ایست که در اول شب روشن
شده بود و لکن شخص عاقل می‌داند که شعله اول شب آتشی بود که در هر دقیقه
از جزء اول شمع مرکب شده بود و شعله دوم در دقیقه دوم از جزء دوم شمع
ظاهر شده و همچنین شعله سیم در دقیقه سیم از جزء سیم شمع است تا آنکه شعله
آخر از جزء آخر شمع است و تقریر دیگر که می‌توان خیال کرد که شمع را به قسمتهای
بسیار قسمت کنند شعله‌ها هم به عدد آن قسمتها است پس اگر می‌توانی
قسمت کنی شمع را مثلا صد هزار قسمت بدان که از اول شب تا آخر شب
صد هزار شعله موجود شده و معدوم گشته حال فرض کن شمع را تخته باشند

از هزار

از هزار جزء روغن پس مقدار خشخاشی موم را از روغن خشخاشی موم کافوری و خشخاشی
پیه بز و خشخاشی پیه میش و خشخاشی پیه گاو و همچنین پیه خرس و خوک و سگ
و گرگ و شیر و پلنگ و سایر حیوانات و از نباتاتی که از چوب و گیاه‌ها
و جمادات از هر یک به قدر خشخاشی برداشتیم و گرم کردیم و بهم چسبانیدیم تا آنکه
شمعی ساختیم و فرض کن که در هر خشخاشی هم چیزی را داخل کردیم که رنگهای
آنها را مختلف نمودیم بطوری که از رنگها بالا رفت و مختص عدد شده و رنگ
شعله‌ها را مختلف کرد یکی شعله سرخ و دیگر سبز و یکی آبی و دیگر براق و یکی کدر شد
و همچنین هر یکی بر کمی و بیشی ظاهر شد چنانکه در این قسم بعضی را الوان
بسیار هست که شعله روغن بزرک چه قدر کدر است و رنگ آن تیره و
لاجوردیست و شعله پیه چه قدر از آن براق‌تر است و در روز و شب به یکی است
و چه قدر از آن براق‌تر است شعله موم و شعله شمع کچی چه قدر از آن براق‌تر است
و شعله است حالا فکر کن که آیا این همه شعله‌ها رنگارنگ که از یک شمع ظاهر شد
اینها همه یکی هستند و یک حکم با همه اینها جاری کنم و یا حکم زردی شعله روغن
و سرخی را شعله سرخ و سبزی را سبز و براقی را به براق و کدری را کدر باید جاری
نمود و اگر بگویی چنین نیست نمی‌کنم که هر جزئی را خشخاشی را برگردانیم به جایهای
خود یعنی پیه را به پیه بز و خس را به خس و چوب را به چوب و موم را به موم و آن
ها ... و به حیوانات و باقی را به جای خود جمادات را

ایا شمع باقی خواهد ماند و یا در وقت بر خاستن شمع شعله دوم جزئی از شعله اول دارد
یا نه اما شعله سیم جزئی از شعله اول و دوم دارد یا نه و همچنین تا آخر شعلها آیا هر
لاحقی جزئی از سابق دارد یا نه و همچنین اگر گواهی بدانی که اسم لاحق جز از سابق نبود
فکر کن که شعله سابق در دقیقه اول شب بود و شعله لاحق در دقیقه دوم است و شعله
اول در دقیقه دوم معدوم شده است پس شعله دوم که در دقیقه دوم واقع است
و در آن دقیقه شعله اول نیست که او را دریابد و آیا شعله دوم می تواند نور شعله اولی را
زیاد کند یا کم کند و حال آنکه شعله اولی فانی شد پس اگر شعله اولی ضعیف بود آیا برای
کون روغن در دقیقه دوم شعله اولی قوی می شود و اگر شعله اولی قوی بود آیا کم کردن
روغن در دقیقه شعله اولی ضعیف می شود یا نه همه اینها از این حرفها تنها بر شما ثابت
داد هم صاحب شعور شما می تواند دانست و اگر شکی نیست بیا و فکر کن که آیا فرقی
هست در میان شعله که دائما تجدید می بود و معدوم می شود و شعله دیگر که به جای او می نشیند
که روغن دیگر بعد آمده و میان بدنی که دائما تجدید می بود و بدن ما تحلل یافتن می پس فرض کن
این بدن ظاهری این دنیایی عرضی فانی زایل که شعله و غذاها که جای در بدن ما می رسد
جای روغنها و بدانکه این بدن دنیایی فانی هم یک بدن نیست از اول عمر تا آخر عمر چنانکه
شعله اول شب تا آخر شب یکی نبود و شعلهای بسیار بود اگرچه در نظر جهال چنین گمان
کنند که یکی بدن است پس بدانی که هر چه گفته شد مانند چراغی است روشن شده بدون
تفاوت پس بدانی که در سال قبل بود از غذاهای سال قبل بعد آمده بود و بدنی که در سال
بعد است تازه بعد آمده نهایت اینست که بهتر باشد یکی دارند مانند شعله چراغ که ثابت

دارند آیا نمی بینی که در سال قبل طفل کوچک بود غذای او شیر بود و سال به سال رشد کرد
تا به جایی رسید که واقف شد تا آنکه رفته رفته با خط طی و پیری گذارد و سال به سال ضعیف زیاد
ضعیف شد تا بالمره چراغ او خاموش شد و مرد آیا شک داری که اینها بدنها بسیار نه مانند
شعلهای بسیار و اینها بدنها اگر یکی که متصل نمایند یک گمان که یکی است چنانکه شعلها
هم یکی که متصل بوده و شک نمی کردی که اینها یکی اند پس فکر کن که در شبانه روزی چقدر
آب و غذا می خوری آیا چه قدر از آن غذا و آب در شبانه روز از تو باقی می ماند اگر نبود
اگر صحیح نبود و اگر به دقت فکر کنی خواهی یافت که نیم عشر آن بلکه کمتر در بدن تو باقی
می ماند و آنچه باقی مانده منتشر می شود در تمام بدن تو و آنکه کم است که در دو کیسها از ... تو
پس فکر کن که در شبانه روزی چه قدر نفس می کشی و چه قدر از رطوبات بدنت همراه آن خارج
که در قلب و حرکتست همراهی نفس بیرون می آید و در هواهای عالم می شود و چه
قدر در شبانه روز عرق می کنی و از عرق هم خود ادا می شود و چه قدر چرک از بدن تو زایل
می شود و چه قدر آب از دهن می اندازی و چه قدر خلط از سینه تو کنده می شود و چه
قدر بینی خود را پاک می کنی و چه قدر آب از چشم تو جاری می شود و چه قدر موی و ناخن
تو کنده می شود و رفع مسکن پس اگر به دقت حساب کنی بر فرض صحت بدن خواهی
یافت که بسیار کم از آن غذاها استخوان و گوشت و پوست و سایر اعضای
بدن تو می شود حال بیا و فکر کن که آیا آنچه از غذا جزو بدن ظاهری تو شد باقی
می ماند با آنکه اصل بدن هم دائما فانی می شود و اگر شکی داری که آن جزء بدن هم فانی

میشود بانه فکر کن که چرا بدن ضعیف و لاغر میشود اگر یکدفعه غذای عالی خوب بلا بخورد و اگر صبر
بدن تحلیل نمیرفت که لاغر و ضعیف شود مانند سنگی که چند چیزی از آن ریخته شود
آن سنگ کوچکتر و سبکتر از حالت اول گردد پس چنانکه می بینی اگر غذا نخوری
بدن کوچکتر سبکتر و ضعیفتر از حالت اول میشود پس بدانکه همه بدن هم دائما چیزی
بیرون میرود و اصل بدن کم میشود و اگر غذای چیزی جای آنرا پر نکند روز بروز لاغرتر
و ضعیف تر خواهد شد تا آنکه بمیرد پس این بدن مانند حوضی است که دو سوراخ
داشته باشد از یک سوراخ آب داخل آن شود و از سوراخ دیگر بیرون رود پس اگر
آب بیشتر داخل شود و کمتر بیرون رود حوض پر شود و اگر آب مساوی داخل شود و بیرون
رود حوض بر یک قرار باقی بماند و اگر کمتر داخل شود و بیشتر بیرون رود حوض کم شود و اگر آب
هیچ داخل نشود ولکن مستمر بیرون رود حوض بالمره خالی گردد و حوض اسم آب
جمع شده است نه اسم آجر و سنگ و گچ و این حوض بدن تو را چنانکه دائما چیزی
از آن رفته دارد و لاجرم که چیزی از آن بیرون میرود ولکن از سوراخی که باید چیزی داخل
شود مستمرا داخل نمیشود چراکه باید از خارج چیزی داخل شود پس برای چند روزی
سبه که داخل نشود پس از این عرضها معلوم شد که این بدن ظاهری دنیاوی
که نشان بابا بر حیوانات ملکه با کیهان ها و عالم شریک است فانی میشود در حال
حیات دائما و بدنی دیگر از غذای دیگری بر او می نشیند دائما و احتیاج نیست
که صبر کنیم تا اجل الهی برسد ببینیم که فانی میشود بلکه معلوم شد از برای شخص عاقل

و بدی

نحن الحمد لله بسوی عقلاء عالم است نه اهل عادات و غفلات و جهال
که بهتری از بدتری تمیز نداده اند اگر چه بسیار باشند و اگر بنا باشد که هر چیزی را
بگرفت بر گردانند با صد خوشها بر گردند مثل گندمها و جوها و گندمها که گیاهها و آبها
و همچنین بر گردند گوشتها که خورده شده ملک ها و گوسفندها و شترها و اسبها
و خرها و خوکها و مرغها و ماهیها که خورده نشده بر گردند بحالتها و گیاهها و حیوانها
و آنها بر گردند که آبها و هواها و آتشها آیا از این بدن ظاهری که از آن
باب حیوانات و گیاهها و جمادها شریک است چیزی خواهد ماند نه
و ما کتاب در صدد اثبات آن بدنی که پیغمبران و امامان علیهم السلام
گفته اند که زنده خواهد شد نبوده ایم بلکه شرح و تفصیل آن را برای باقی مراتبه
دنیا وقت ثانیه و برای آنکه چنانی گمان کنند بعض از مردم اهل اسلام و ایمان
در درست شدن اینکه این مراتب دنیاوی فانی باقی است فاصله و عقاید
از رد غفلت بچیزی که اینها کسی نبوده باشد مرا قریب دانسته اند
ندانسته از روی یا تقصیر قریب خورده اند حاشا که چنین کسانی در اینها
میرود بلکه ایشان در مباحث بسیار مشکل موشکافی کرده اند و در حل
مشکلات و کشف معضلات بی عدیل و مثیل اند و علوم متعلقه بخلق
از خدا و نبی ایشان از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و از زمان حضرت آدم علیهم السلام
رسیده و از ایشان تعلیم ما رسیده اگرچه بطورهایکه در عنوان سابق

که آن چیز متفرق شده، در حال تفرق هم تشخص و تعین داشت چنانکه در حال جمع
داشت و مثل یک مثقال طلا که او را براده کنی در نهایت ریزگی مانند هباء
منثور در هوا او را در خاکها بسیار کنند پس پهلوی هر هباء از طلا خاکهای
بسیار باشد و از خاکها فاصله باشد در میان هر هبائی پس هباءهای طلا
متفرقند و مع ذلک و تعین و تشخص طلا از آن هباها زایل نشود ولکن چنین
متفرقند دیده نشوند و چنین مخلوط با خاکها هستند از طلائی مخفی باشد پس اگر
خاکها را شستند همان یک مثقال طلا جمع می‌شود و دیده جدا می‌شد و آن طلائی
از آن ظاهر جدا نبود ولکن در حالت اجتماع و افتراق همان یک مثقال است و در این
حالت طلا است لیکن اصطلاح شده که یک مثقال طلای متفرق را طلای مرده نامند
و یک مثقال طلای مجتمع را طلای زنده گویند پس باید سعی نمود در فهم اینکه آیا در این
بدن ظاهری طلائی انسان هست یا اینکه بهائی است که مثل سایر جمادات و نباتات
و حیوانات یک روزی از اخلاط چهارگانه اجتماع و امتزاج یافته و یک روزی اخلاط
فاسد شده اختلاف در میان آنها بهم رسیده متفرق گشته هر یکی رجوع به عنصر
خود میکنند و معدوم می‌شود و حشر و نشری برای او نیست پس عرض میکنیم که آنچه
تا اینجا عرض شد معلوم شد که این بدن ظاهری چه از یکی بهاء و چه از حیوانات
و چه از انسان مانند شعله چراغ هستند که دائماً تحلیل رفته فانی می‌شوند و دائماً
بدل ما یتحلل از رو غذاها آب و خاک با آب و علف با آب و غذاهای این عالم.

عرض شد در بیان جماعت بعضی از بی‌خردان باشند که از اهل عالم و طبیعت
و اغراض فاسده بشنند و ظاهراً ایشان منسوب با ایمان و در باطن از ترس محروم
باشند با ایمان و شاید هم کسی باشد که از خارج دایره ایمان است خود در این
جور حرف نشنود و گمان نکند که ایشان اهل ایمانند و شاید از ایشان که جواب نامربوط
بشنود که خلاف بداهت عقول و واضح البطلان باشد پس چنین گمان
کند که اهل ایمان بقول واضح البطلان قائل هستند و حاشا که چنین باشد
بلکه اهل ایمان همیشه از دست این مدعیان در اذیت و آزار بوده و هستند و
ایشان همیشه بدنام کنند اهل کاری چند لهو و در است که داد اهل ایمان را از این
بیدینان بستانند و مطلب دیگر هم از این مثلهای چراغ و شعله و درخت و غیرها
در نظر بود و آن مطلب مقدمه بود برای بیان و اثبات بدن اصلی و دوام
و بقای آن در عالم باقی غیر از این عالم بطوریکه صاحبان شعور بدون عادت
و غفلت عادیه بفهمند که عالمی غیر از این عالم هست و بدن ایشان در آن
عالم باقی است و فانی نخواهد شد اگر چه اجزای آن متفرق شود و بعد با هم جمع شود
و فرق بسیار است میان فانی شدن چیزی و متفرق شدن و جمع شدن
چیزی پس معنی فنا آن است که تعین و تشخص از چیزی باقی نماند مانند درخت
که آنرا بسوزانی و خاکستر شود و خاکستر خاک گردد و اسم و تشخص برای درخت باقی
نماند چنانکه در مثلهای گذشته معلوم شد اما معنی متفرق شدن و جمع شدن

۱۵ است

که اگر این بدن ظاهری بتحلیل رفت و چیزی از آن بیرون شد و از خارج
چیزی با بهابر رسید و جای آنچه رفته بود پر نکرد اینها ضعیف و لاغر میشوند و بعلت
بعلت ضعیف و لاغر میگردند تا آنکه همه روغنها از چراغ اینها بیرون و فانی شود
از وقت بالمره چراغ اینها خاموش میشود و میمیرند و در این معنی اگر شخص عاقل فکر کند
شبهه برای او باقی نخواهد ماند که امر چنین است پس گفته آنکه راه فکر را در فهمیدن
آنکه طلا رسانیده (?) در میان این بدن ظاهری است بدست می‌آید تا بداند که بدن
انسانی با بدن نباتات و حیوانات فرق بسیار دارد لو عرض میکنم که اینانه انتیاج (?)
که آنچه از این بدن ظاهری بیرون رفت و باصرف خود برگشت با بدن ظاهری
موجب نفع و ضرری نمیبخشد و بدن محتاج است که در جائی که واقع شده چیزی
در همان حال برسد نفع کند یا ضرر و همچنین چیزی که حالا بآن رسید نفع و ضرری
بآن بدنی که فانی شد و گذشت ندارد پس آب و غذائی که در سال قبل خورده
اثر در امسال سیر و سیراب نکند و آب و غذائی که در این سال بخورد بآن بدنی که
پارسال بود سیری و سیری ده دیگر با بدن گذشته این بدنی که در این سال واقع است
سرد و گرم نشود و سرما و گرمای این سال بدنی که در پارسال واقع بود سرد و گرم
نگردد کجا برای عاقل در این سخنان تأمل باشد چنانکه اگر چراغی روشن باشد
اگر در اول شب روغن صافی در آن چراغ بریزی چراغ براق شود و اگر در آخر شب
روغن ناصافی در آن ریزی چراغ با کدورت باشد پس صافی روغنی که در اول شب

بآخر

نفعی برای چراغی که در آخر شب است ندارد و روغن ناصافی که در آخر شب ریختی
ضرری برای چراغی که در اول شب بود ندارد پس از این تعبیر میدانم (?) و تعبیر صحیح آنست
که چراغ اول شب از چراغ آخر شب خبر ندارد و بدن پارسال از بدن امسال خبر
ندارد و بدن امسال از بدن پارسال خبر ندارد و این در جمیع اوقات گذشته
و وقت حال و اوقات آینده جاری است و نباید برای شخص عاقل توهم برسد
و سبب این است که اجزای این بدن ظاهرش سبب چیزهای این عالم فانی در این
عالم واقع شده‌اند هر چیزی در وقتی از اوقات این عالم واقع شده پس در
هر وقتی که واقع شده از وقت مانند حصاری دور او را فرا گرفته و نمیگذارد او را از
آن حصار بیرون رود یا چیز دیگر داخل آن حصار شود پس از این است که این بدن
ظاهری سیر و گرسنه‌های گذشته و سیرهای آینده را نمیفهمد و از آبها و غذاهای
گذشته و آینده سیراب و سیر نمیگردد چرا که حصار وقت حال مانع است
که گذشته‌ها و آینده‌ها داخل آن شوند و از همین جهت چشم این بدن ظاهری
مبصرات گذشته و آینده را نمیفهمد و نمیبیند و گوش این بدن صداهای
گذشته و آینده را نمیفهمد و نمیشنود و بینی این بدن ظاهری بوهای گذشته
و آینده را نمی‌بوید و ذائقه این بدن طعمهای گذشته و آینده را نمیفهمد و نمیچشد
پس اگر تأمل کرده شود کسی تدبر کند خواهد یافت که معنی ندارد که چیزی که در وقتی
محبوس و محصور است از گذشته‌ها و آینده‌های خود خبر شود و آنها را بفهمد چنانکه

کردیم این انها گذشت که بدن این سال از غذاهای پارسال و سال آینده پر نشود
و در بیشتر این تکرار کردن موجب ملال است پس حالا موضع تعقیبه ملکه از روی
تحقیق فکر کنیم که آیا در خود ما چیزی موجود را که از گذشته و آینده خبردار میشود
یا نه پس واضح است که در ما آن چیزی است که از گذشته خبردار است و بیادش
است که دیروز و پریروز و همچنین پارسال و سالهای گذشته چه حادثه ها اتفاق افتاده
پس این چیز موجود که از گذشته خبردار است مانند این بدن ظاهر نیست چرا که این
بدن ظاهر از اینها همه و دیگرهای گذشته خبردار نشود ولکن این چیز موجود خبردار میشود از گذشته ها
و لبردرهای گذشته بر رود و بحرهای گذشته محو نمیشود پس لابد چیزی موجود است
که مهر ورد محو نمیشود پس این چیز موجود را هر چه خواهی اسم بگذار می خواهی بگو آن را چیز
خیال است می خواهی بگو فکر است می خواهی بگو وهم است می خواهی بگو بد نیست
صاحب شعور که شعور این بدن ظاهری از اوست چرا که هر وقت او هست این بدن
ظاهری هم شعور دارد و می بیند و می شنود و هر وقت که او اعراض کند دیگر برای این
ظاهری حس و حرکت و بینائی و شنوائی باقی نماند پس آن بدن همان بدن است که در
خواب می بینی که حرکتها میکند و لفظها میگوید و معاملات و گفتگوها میکند و رنگها می بیند
و صداها می شنود و بوها می فهمد و طعمها می چشد و حرارتها و برودتها و رطوبتها و یبوستها
احساس میکند در عالم خود و حال آنکه این بدن ظاهری به خواب رفته و حرکتی نکرده
و چیزی نگرفته و معامله نکرده و رنگی ندیده و صدائی نشنیده و حرارت و برودت و رطوبت

و یبوستی

و یبوستی حس نکرده و بدیهی است که آن چنین بدنی باید در خواب حس میکند
و هم شکی نیست که در وجود چنین بدنی شک کند مگر کسیکه از روی عادت
یا طبیعت و یا بر غرض انکار کند که چنین چیزی نیست و خودش میداند
که اعراض میکند و دروغ میگوید و در نزد عقلاء عالم خود را رسوا مینماید و لکن
در وقت خود انکار میکند همین بدن که در خواب می بیند در حال بیداری
هم در این بدن ظاهری قرار دارد و نهایت چیزی تعلق تام در حال بیداری
با این بدن ظاهری دارد و اعراض از عالم خود دارد و مشغول است به ادراک
کردن محسوسات این عالم و لکن در وقت خواب رفتن این بدن ظاهری آن
بدن قدری تعلق خود را از این بدن و از این عالم بر میدارد و متوجه عالم خود
میشود پس آن عالم را او شیء غریبه خیال کند حقیقی نیست و همین است که در گذشته ها
در حال بیداری خبر میشود و حال آنکه این بدن ظاهری نمیتواند با گذشته ها که او
و از آنها خبر شود خیال کند مگر و عقل شد و گمان که آن چیز خیالی بیش نیست و چیزی
متحقق و ثابتی نیست و این بدن ظاهری بر هاست و این بدن ظاهری
اصل است و ثابت و متحقق است و اگر چنین کسی نگوئی و خواهی که
خود را از غفلت جهل بیرون آوری فکر کنی تا بدانی که امر بعکس گمان تو است چرا که
که جمیع حسیات این بدن را می بینی که از اوست که اگر او دمی بالجمله اعراض
کند این بدن از حرکت و حس و بینائی و شنوائی و سایر حواس بیفتد و هر وقت

او قبال کند در آن وقت این بدن ظاهر برا حرکت و حس پیدا بشود
پس جمیع حیات این بدن هم از او است پس چرا باید این بدن
ظاهری اصل باشد بلکه اصل او است که با بودن او در این بدن این بدن
صاحب شعور می‌شود در کارهای خود باز می‌ماند و همچنین بسا گمان کنی که اگر
چه آن اصل است و حیات این بدن هم از او است ولکن از اقتضاء اجزای
بدن عنصری هم داخل شده که نکنی از این بدن بعد آید و اگر چه حالی که از این بدن
بعد آید و حیات این ازاو حاصل بشود پس اگر چنین گمان کنی و گوئی
خود را از غفلت حفظ بیرون آوری ملتفت کنی که اجزای این بدن ظاهری بلا اشکال
که تدبیر ملکی نمی‌تواند که از زمان حال بیرون رفته و در گذشته ها حاضر شود و حال
آنکه آن حاضر می‌شود در گذشته ها چنانکه در زمان حال حاضر می‌شود پس در رفع گمان
این گمان قدری بیشتر فکر کنی که چنانکه ظاهر این بدن ظاهری از زمان
نمی‌تواند بیرون رفت باطنش نیز از زمان حال نمی‌تواند بیرون رفت پس
چنانکه یافتی که چون ظاهر این بدن در وقت حال محبوس و گرفتار است
در این حقه سردی و گرمی سال گذشته سرد و گرم نشود و غذاهای پارسال
سیر نکرد و در رنگ های گذشته را نبیند و صداهای گذشته را نشنود و همچنین
بوها و طعمهای گذشته را نفهمد چونکه محصور است در وقت حال است و گرفتار
مانع است از بیرون آمدن آن و رفتن بزمان گذشته پس اگر در این

مطلب

پس اگر در این مطلب بر یقین نشدی فکر کن که در باطن این بدن هم اخلاط
چهارگانه است آیا هیچیک از آنها از غذائیکه از بدن بیرون رفته در گذشته زیاد می‌شود
یا اگر در زمان گذشته وقتی غذائی کم بود و خورد و از آن بیرون رفت و یک غذای
داخر یا ویری آیا با آن غذای گذشته از این اخلاط مرجعیم که الان غذائی موجود داخل
یا دیر برکم می‌شود گویا در این مطلب هم شکی باقی نماند که کم و زیاد غذاهای
گذشته این اخلاط موجود کم و زیاد نشود پس یافتی که اخلاط این بدن
هم مانند این بدن در این زمان حال موجودند و در زمان گذشته و در آینده
ما فیه نخواهد پس اگر در این مطلب هم بر یقین نشدی فکر کن که اشرف این
اخلاط در این بدن خون است و قدری از این خون که جزء عضو ظاهری
این بدن می‌شود و حکم اعضا را دانستیم که در زمان حال واقعند و در گذشته ها حاضر
نمی‌شوند پس قدری از این خون می‌شود قلب این بدن و بواسطه حرارت قلب
لطیف می‌شود و بخار می‌شود و حیات در آن بخار ظاهر می‌گردد و قبض و بسط
برای آن حاصل می‌شود آیا این بخاری که در قلب است می‌تواند برود به نفسهای
گذشته و آیا از خونهای گذشته و بیرون رفته از بدن کم و زیاد می‌شود و همچنین بعضی از آن
از قلب بالا میرود و در کاسه سر که مانند بردو شی است محبوس می‌شود و در آن جا صاف گشته
میگردد و در رگهای اعصاب که ریشه آنها در سر است و در تمام شاخه‌های آن منتشر می‌شود
اقسام حس و حرکت را به بدن میرساند و قدری میرود در چشم و گوش و بینی و زبان
بواسطه اعصاب متصله به آنها و می‌بیند و می‌شنود و می‌بوید و می‌چشد آیا از زمان

حال بیرون می‌رود و رنگ‌ها و صداها و بوها و طعمها و حرارتها و سایر کیفیات
گذشته را ادراک میکند با آنکه شش ظاهر بدن در زمان حال واقع است
و از گذشته‌ها بیخبر پس قدری در این مطلب فرو برو و فکر کن که آنچه از این بدن
بعمل آید مانند همین بدن است و همه در مکان خاص و در زمان خاصی است
و از گذشته‌ها بیخبر است و ظاهر این بدن که اعضای متصله است و باطن
این بدن که روح بخاری است همه حکمشان در این مطلب یکی است
و روح بخاری در تجویف قلب و دماغ و سایر اعضاء محبوس است و تمام اعضای
متصله که بدن ظاهری است در وقت حال محبوس و محصور است و از گذشته‌ها
و آینده‌ها معقول نیست که خبر دار شود پس یقین کن که هر کس از گذشته‌ها و آینده‌ها
خبر دار شود این بدن نیست و چیزی که از این بدن بعمل آید نیست و چیزی است
از عالمی دیگر و در آن عالم امریست در دنیاست در آسمانها هست در زمین است
در رنگ و شکلها و صداها و بوها و طعمها و حرارتها و برودتها و نرمی و درشتی و تری و سردی
و خوبی و راحتی و المی و خوشی و سایر چیزها است که بعضی از آنها را در خواب
مشاهده کردی و آن عالم دیگر این عالم نیست و بدانکه در آن عالم واقع است
دخلی ببدن ظاهری ندارد و از این بدن بعید است که بخواب این بدن خواب شود
بلکه آنچه از این بدن بعید است نیست که بخواب این بدن خواب شود
و منع این نیز نکنم که بسیاری از کمالات و علوم و اکتسابات آن بدن بواسطه
این بدن ظاهری است و شکی در این نیست ولی از اجزای این بدن نیست
بدن ظاهری

از ظاهرش و نه از باطنش و شبهه نیست که کسبهای آن بدن بواسطه حواس این
بدن است مثل آنکه بواسطه چشم این بدن رنگها را می‌بیند اما چون
از این عالم نیست و از اجزای این عالم و از اجزای این بدن نیست بعد از این
از این چشم اگر این چشم را بکنند و دور بیندازند تا آنکه بکنند و بپوسد و خاک شود
چشم آن بدن در عالم خودش کنده نشود و بجای خود باقی ماند و اگر این بدن
بخواب رود آن بدن با چشم روشن متصرفات عالم خود را مشاهده کند
و در حال بیداری هم تصور رنگهائیکه در زمان گذشته دیده بود میکند پس چون
از این عالم نیست محبوس و محصور در اوقات این عالم نیست مانند این بدن
که محصور است پس از این جهة رنگهای گذشته را تصور کند و در خواب ببیند
و اگر از این عالم بود مانند این بدن در رنگهای گذشته بلا تصرف نمی‌توانست تصور
کند و در خواب ببیند همچنین اگر گوش قبل در این عالم بواسطه گوش این بدن
صداها شنیده و بعد گوش این بدن کر شد گوش آن بدن کر نشود و تصور
صداها را بکند و در خواب صداها بشنود و همچنین اگر آن بدن بواسطه بینی
این بدن بوئی ادراک نمود و بعد قوه شامه این بدن فاسد شد قوه شامه
آن بدن فاسد نشود و تصور بوها بکند و در عالم خود بوها حس نماید و همچنین
اگر بواسطه قوه ذائقه این بدن فاسد شد قوه ذائقه آن بدن فاسد نشود و تصور
طعمها را بکند و در عالم خواب غذاها بخورد و مزه‌ها بچشد و همچنین اگر بواسطه

اعصاب و قوه لامسه این بدن حرارت و برودت و سایر کیفیات را فهمیده و بوده این
بدن از زنست وجب فالج شد و قوه لامسه آن فاسد گشت قوه لامسه آن
بدن فاسد نشود و تصور کیفیات همه حرارت و برودت و نرمی و درشتی را در خواب
ادراک نماید پس آن بدن در عالم خواب مرکب است از چشم و گوش و بینی و ذائقه
و لامسه و مانند که هیچ یک از اعضای آن بدن بفاسد شدن اعضای این بدن
فاسد نشود پس هر آنکه تمام بدن مرکب از آن اعضا بجز آنکه تمام این بدن ظاهری
خراب شود چرا که حرارت و برودت و سایر غرایض این عالم بآن عالم نتواند
رسید پس بدن آن عالم را فاسد نتواند نمود پس در این مطلب بکمال دقت
فکر کن و بدان که غیر از این نیست که عرض شد و اگر آن بدن حاصل از این عالم بود
با این بدن لاغر شدن این بدن فربه شود و بلاغری این بدن لاغر شود و حال آنکه
امر بعکس است و بلاغری این بدن چندی تعلق خود را باین بدن کم میکند در عالم
خود استعداد زیادتر حاصل کرده و فربه خواهد شد و چنین هم بدن فربه شد تعلق این
بدن بیشتر میشود و در عالم خود استعداد کمتر میکند پس لاغر و ضعیف میشود از این
بابت اصحاب ریاضت عمداً کم خوردن و آشامیدن این بدن را ضعیف
میکنند تا آنکه آن بدن قوی شود و از همین جهت در حال لاغری آن خواب بیشتر
میبینند و در حال فربهی این بدن امر در جمیع آنچه عرض شد بعکس است پس آن
بدن مثل همان کیمیای طلای خالص است و مثال هم بدن ظاهری مثل
همان خاکهای بسیار است که مخلوط کند بهمان کیمیای طلا پس در اول تولد مثلا

در غرض خاک مخلوط بآن کیمیای طلا شد و بطوریکه گذشت دانستی که
این بدن دائم به تحلیل میرود و دائم بدل ما یتحلل از خارج بآن میرسد پس جزء
جزء آن جزء خاک از آن کیمیای طلا شسته میشود و باصل خود بر میگردد
و بتدریج از غذاهای تازه خاکهای تازه مخلوط بآن کیمیای طلا میشود و لکن از سن
طفولیت تا سن وقوف آنچه باین بدن ظاهری داخل میشود بیشتر است
از آنچه از آن خارج میشود از این جهت این بدن روز بروز بزرگ میشود پس در
اول تولد ده جزء خاک مخلوط بآن کیمیای طلا شد و بتدریج آن ده جزء
خاک از کیمیای طلا شسته شد و بتدریج خاکهای خارجی تازه بآن مخلوط شد
بیش از آنچه از آن شسته شده بود پس هر یک در سال چهار جزء خاک تازه
بآن مخلوط شد و در سر دو سال پنج جزء خاک بآن مخلوط شد و آن چهار جزء از آن
شسته شد و در سر سه سال بتدریج شش جزء خاک تازه بآن مخلوط تا آنکه در سر
بیست و پنج سال دیگر باختلاف طبایع بیست جزء خاک مثلا بآن کیمیا مخلوط بشد
و در سن وقوف همان قدر خاک که از آن کیمیا شسته شد همان قدر
خاک تازه بآن مخلوط شد تا سن انحطاط که خاکها از کیمیا شسته شد و خاک
تازه بآن مخلوط شد پس این بدن ظاهری لاغر و ضعیف شد و این بعینه
که عرض شد بر فرض بود که عارضه برای این بدن رو ندهد و اما آنکه عارضه
روی دهد و ناخوشی عارض او شود پس خاکهای بسیار در بین ناخوشی از آن

ازان شسته شود بواسطه سهلات و تنقیات و حقنه ها و شافها و فصد و حجامت و داروهای
درعاف و ادرار و اسهال رو در بحران و لب آنکه این بدن در درون نصف حال صحت
دیگر شود و بعد از صحت یافتن بتدریج خاکهای تازه مخلوط باین کیمیاگر شود پس در واقع
شخص آب یا و بدن [illegible] نیز مانند همان کیمیاگر طلا است که همیشه از اول تولد
تا روز آخر مردن همان کیمیاگر است نه کم شود کم شدن خاکها و نه زیاد شود زیاد
شدن خاکها و از همین است که اگر تو از کسی ده تومان طلب داشته باشی
از همان کیمیاگر طلبکاری و چنین آن کیمیاگر همیشه باقی است بر قرار خود و
هم از او ده تومان را طلب داری اگرچه خاکهای بدنش کم و زیاد شود پس اگر کسی
طلبی از خاکهای داشت باید از همان خاکها مطالبه کند و اگر خاکها شسته شد
از چه آنها بر شود و از آنها مطالبه کند نه از خاکهای تازه مخلوط شده چرا که این
خاکهای تازه معامله نکرده بود و لیس معامله حقیقی مطلق با کیمیا نیست خلوط شود و خواه
جدا شود و معامله با همان کیمیاگر است و آن همیشه باقی است در هر حالی
پس او بدون است و سر او آن کیمیاگر مخلوط درین عالم با چشم خاکی
دیده نشود و اگر کسی چشم طلائی دارد آن طلا را مشاهده کند پس آب طلای
احمر خالصی که با رجس سیاه کینه مخلوط شده و آب طلای مغشوش که با خاک
سفید مخلوط شده که نه اعتنائی لیها هر رجس است و نه به سفیدی خاک و تمام
اعتنا بان طلا است که اگر خالص و بی غش است پسندیده و اگر ناحق
و مغشوش است و مردود است بد است باری همه تقصیر از آن بود که اثبات
کنیم

کنیم که بغیر از آنچه دیده میشود که روز بروز چیزی از آن بیرون میرود و چیزی از خارج
داخل میشود هست و او کسی است که از گذشته ها و آینده ها خبردار میشود اما اینها
که گاه همراهند و گاه مفارقت میکنند اینجور چیزها از اهل این عالمند و چنین که اهل
این عالمند در وقت دیدن خود محسوس و حاضرند و از وقت ها و مکان های
گذشته و آینده معقول نیست که خبردار شوند چنانکه شنیدهای عرض کردم در این خصوص
که با چشم دیدی چنین بود پس مراد که هر کس عزار این گوید دلمان کنه که
شخص مختلف خاکهای جاهر و از حقیقت امر غافل است اگر خاکهای
رنگ رنگ برروی او ریخته شده باشد و بر سر دیگر او از سفیدات نقش کهه
باشند و سیاهی از سرخ و زرد با تمام او را انجم سفیدات فرو برده باشند
پس فریب اینجور مردم را که از خاکهای جاهر و غافلند که خود از کم که خود
چیز دیگر گمان کرده اند مانند آن احمق که سیاهی دارد شد در وقت خوابیدن
با سیاهان گفت و سفارش کرد که مرا سحر بیدار کنید که پی شغل و مهمی باید بروم
چون خوابید گرد سیاه سر و صورت او را فرا گرفت و سیاهان صبح زود او را
بیدار کرد سر خواست و به تعجیل تمام روانه شد در راه و دلاکی با در رسیده دید
سر و صورتش را گرد سیاه فرو گرفته خراب است او را ملتفت کند که گرد ها را پاک
نماید آئینه بدست او داد نگاه کرد خود را سفید دید سیاهان [illegible]
خانه خراب گفتم مرا بیدار کنید خود را بیدار کردید پس آن احمق برگشت و سیاهان

مثلا عادت باز منو که فلان فلان شده فردا بیدارش تو گوم مرا
صبح زود بیدار کن که هزار کار دارم تو خود را بیدار کردی و مرا بیکار کردی و امور همه
هر زمین مانده سیاهان حماقت او را یافت الی الصورت او در تحت ائمه حرکتش
داد و خود را از چنگ او رها نیده پس این است حال حالی که اعراض این
دنیای فانی را خوار انگاشته اند و تعجب آنکه اگر عادتا مال آب رسان نیکو ها
اگر دو بار آلوده باشد و هر کسیکه این مرد را جامع خارج شرف انکه تحت گفته
که بار کار آمده صحبت داشته چنین اشخاص جعفرا دیده و چیزی از ایشان شنیده
و چیز همو یا زیرک فهم فهمیده که این حرفها سر لوده است و چیز ان چنان بلا
معنوب مربی بینه داشته اند گمان کنم که مستحقین امریهای اعراض دنیای فانی را
که مانند کرده است انگاشته اند پس انگار ایشان کم است بالجمله از عقلا
و شنیده باشی که آنچه در این دنیا است و فاسد و فانی میشود بسبب فساد کی
آن یا حرارت یا برودت یا یبوست این عالم است که میشود یا میرسد بر کسی
از عوالم این عالم زیاد و کم میشود بسبب اسباب زمینی یا آسمانی که اهل ... حال
باقی ماند و از هر که کواهید اند که عالمی دیگر است غیر از این عالم و در آن عالم اشخاص چنین
هستند که هر یک خود ظاهری باشد که غیر از اشخاص دیگر ند چه آنها جسمانی باشند
و روحانی یا نفسانی یا عقلانی اگر چه از آنچه گذشت جسمانی بودن آنها معلوم شد
... تقریر کفایت میکند که فکر کند که یقینا در این بدن چیزی است غیر از این بدن
ظاهری که بسیاری از چیزها را میداند اگر چه این غائب باشد داخل لغتی

اتفاقا

لغات خود امیدانسته اگر چه بدن ظاهر ایشان در وقت گفتن حرفی از این
حرفها غائب است و حرف زده و حرف زده سخنی میگوید و شنیده که سایر کلمات تبادل
میشود مثل آنکه تو سوره یس را مثلا حفظ داشته باشی پس بعد از حفظ کردن
همیشه دانائی بسوره یس اگر چه در وقت مشغول سایر امور به این بدن
غائب باشد از سوره یس حالا فکر کنی که آیا آنکه دانا است غیر این بدن
ظاهری نیست و سبب آنکه این بدن اگر چه گذارد با آنچه او دانا است دانا شود
نتواند چنانچه در حالت نسیان فراموش کرده و اگر مثلا دارچینی خورد و رطوبات مانعه
از دماغ او رفع شد پس بخاطرش آمد آنچه را فراموش کرده بود و حال آنکه
اگر او بعید است و خواندن گمان معقول شود که خوردن دارچینی چیزی
بر این بدن القا شود که خود او در ... باشد ایا غیر این که خوردن دارچینی چیز ولی
معلوم نکند چرا که خود او جاهل است و جاهل نمی تواند دانا شود القا کند بخلاف
آنکه او دانا باشد و لکن در دماغ مانع رطوبتی یا رطوبتی باشد که مانع ابدا القا کردن
پس چیزی دارچینی دفع آن رطوبت کرد و مانع رفع شد او القا میکند دانا آنرا
به این بدن ظاهر پس اگر فکر کنی و بیابی که غیر از این ظاهری چیزی است که
بواسطه آن چیز این بدن میتواند در کارهای خود مشغول باشد بلکه ... پس فکر
کن که آن چیز مثل این بدن نیست ... زمینی است و در دیوارها زمین دنیا بر او
کشیده شده و اگر هوا گرم شد گرمی هوا با آن اثر میکند و اگر این بدن ... شد

او هم تر میشود و اگر این بدن خشک شد او هم خشک میشود و اگر این بدن
بریده شد آیا او هم بریده میشود و اگر عضوی از این بدن جدا شد عضو
او هم از او جدا میشود و اگر عضوی از او جدا میشود بایستی جزء از آن داشته
باشد چنانکه اگر عضوی از این بدن جدا شد این بدن جزءدار نیست و اگر
آنرا بسوزانند آن بدن سوخته نشود و اگر بکشند و به بدن دخلی ندارد و اگر
بدن را بسوزانند آن عضو نسوزد و اگر بدن بکشند باو دخلی ندارد پس اگر
فکر کنی خواهی یافت که او در زیر این آسمان نیست و بر روی این
زمین ساکن نیست و اگر چنین است از اجزای این عالم ساخته نشده و چنین
از آن شد این عالم نیست از عالمی دیگر است و آتش این عالم او نسوزد
باب این عالم او غرق نشود و هوای این عالم او متعفن و خاک این عالم
او منجمد و شمشیر این عالم او بریده نشود پس اگر فکر کنی خواهی یافت که اگر این
بدن ظاهری دنیا را او خراب نشود بلکه اگر کل این عالم خراب گشته
و مانند طی سجل در هم پیچیده باد و ضرری بتعلق نخواهد گشت چرا که از عالمی
دیگر ساخته شده که دخلی باین عالم ندارد و مثل آنکه اگر شهری را خراب کنند
ضرری بکسیکه در آن شهر ساکن نبوده نخواهد رسید پس دخل او را اگر فکر کنی
الآن هم خواهی یافت که عالمی دیگر است و این دنیا را باید که او دخلی نیست
مگر آنکه شخصی غافل باشد مانند آن کر دالی که حکایت آن گذشت

پس

پس چنین گمان کند که در این عالم ساکن است و از وطن اصلی او
فراموش نماید و چون جواب از بحث جماعتی است که مطلق بعالم
دیگر تأثیر ندانسته و دین اختیار نکرده بر بولی و کتابی عقاید نشسته اند و آیه و حدیث
و اقوال انبیای سلف جواب از بحث آنها نمیدادند بنحویکه خالص
جواب داده شد تا عقلا بدانند که عالمی دیگر است و غیر از ارواح
عالم است و این دنیا دائم در زوال است و هیچ و این عالم همیشه در یک
دیکانه محسوس و محصور است و از زمانهای گذشته و آینده و از سایر مکانها
خبردار نیست پس آنکسیکه در زمانی و مکانی نه محبوس و محصور نیست و از زمانها
گذشته و آینده خبردار است و در زیر این آسمان و بر روی این زمین نیست
مردم عالمی دیگر است مگر که هر چیزی که اجزای این عالم است میتوان
آنرا مثلا در صندوقی حبس کرد و قفل نمود که نتوان بیرون آمد حالا فکر کن
که آیا میتوان عقل و شعور ترا در صندوق حبس کند که نتوان بیرون آمد
حالا آن صندوق را بسیار بزرگ فرض کن بقدر این دنیا و بدان
که عقل و شعور تو در زیر این آسمان نیست و بر روی این زمین ساکن نیست
پس اگر چنین است که این آسمان و زمین نباشد عقل و شعور تو چرا بعیب
و اگر از خرابی آسمان و زمین باک ندارد و از خرابی چیزهائیکه در میان
آسمان و زمین است باک نخواهد گشت و بیش از این در این بحث موجب
ملال خاطر عقلا و هر شخصی میشوم و لیکن اگر اکثر از اینها کفایت میکند و اما

اهل عادات و غفلت و جمود در کارات را جزای قهار چاره کند
در نفی و ما خلقت و حیث امر فرموده الله و این اشخاص که ادعا
دادعای نبوت کرده اند العیاذ بالله هر دو نوع کرده اند طلب ریاست
و توانسته سلطنت کنند این ادعا را کرده اند غرض حقیقی یکی دیگر از
بحثها بگذار کار خلقت است که اگر از این بود که شنیدی و این بحث
متفرع بر بحث اول است که اگر بر لوث نفس سایر مراد الله این
عالم باشد و معدوم شدن اینها و فانی شدن اینها و مخلوط شدن اینها
با هوای خودشان ظاهر و هویدا است پس کسی که از عالم دیگر خبر
داراند و قواعد و رسوم در میان مردم نهاده اند از برای رسیدن بفوائد
آن عالم و دایمی شدن از آلام آن عالم و ایمن شدن از آلام آن عالم
بجای است و بجا است و جمعی طالب ریاست بودند و اسباب سلطنت
فراهم نشستند بدین تدبیر خواستند که بمقصود خود برسند والحمد لله از آنکه
در عنوان سابق گذشت اینقدر معلوم شد که جای دیگر غیر از این عالم
دار برای انام است که در زیر این آسمان و بر روی این زمین منزل
ندارد و اعلام سخن لازم نیست اما آنچه در میان خلق بیشتر ضرور است
بیانه بطور عموم محل سخن است پس جمعی که اینها را بر اینهمه خبر میدهند
و جهت [illegible] حیثیت با برکار رحلت است و از ترک [illegible] جهانی
کمان کرده اند که خداوند عالم عالم و این عالم را از عرصه عدم محض بوجود

واکرم

بغفاری و جواد در ده و دوست غنی بی نیاز از طاعت خلق این است از خلقت
ایشان و ایشان هر چه کنند نتوانند ضرری باو رسانند پس محتاج باشند نیست
شده طلب نفع و نه در دفع ضرر بعضی بداند که ایشان بخواهد بعضی کارها را برای
او بکنند و بعضی کارها را برای او ترک نمایند بلکه آنچه را که خواسته و تقدیر
فرموده و ایشان را قادر نموده میتوانند بکنند و آنچه را که نخواسته و مقدر نفرموده
و ایشان را قادر بر آن نکرده نمیتوانند بکنند پس آنچه میکنند او خواسته و آنچه
نمیکنند او نخواسته پس ضرور نیست که رسولی باید و بگوید چه بکنید و چه
نکنید نفعها افزوده و خلایق را از برای صرف اینها خلق فرموده و هر چه از هر طور
میخواهند کرده و باشند و هر طور برا و هر چیز را که خلق کرده فی الحقیقت
او نشده و همه موافق خواهش است و از این قبیل استدلالها دارند
و برد انبیاء و مابعدان ایشان علیهم السلام و این جور استدلال از برای
کسی که از روی عادت و غفلت دینی بخواهد اختیار کند محل
اضطراب و تزلزل است چرا که در دین انبیاء علیهم السلام و در بیان
ایشان هم این جور سخنان جاری است بلکه این جور سخنان بحد ضرورت جمیع
ادیان آسمانی در میان اهل آن ادیان رسیده که هر کس در میان ایشان
انکار کند از ادیان آسمانی بیرون رود بی سخن که اهل ادیان آسمانی دارند
این است که انکار لزوم وجود انبیاء علیهم السلام نمیکنند این جور سخنان نیست
و لکن جمعی این سخنان جزو دین است پس البته کسیکه در غفلت و [illegible]

عادت باشد در اول امر مضطرب شود و این اضطراب دلیل فهم است
پس اگر از روی فهم طلب کند بمطلب خواهد رسید و اگر اعتنا نکرد آنچه
از او مأخوذ خواهد نمود بر فرض صدق ادعای لزوم و جواب انبیا علیهم السلام
و اگر از روی عادت و غفلت از اینگونه سخنان مضطرب نشود دلیل دین
داری ایشان نیست بلکه دلیل حماقت ایشان است چنانکه الاغبیای
عالم هم از اینگونه سخنان مضطرب نمی شوند و بهر سمتی که ایشان را می برند میروند
اگر بحسب اتفاق روزگار در دیار مسلمین زاد و ولد یابد بارکش مسلمین اند
و اگر در دیار عامه تولد کرده اند بارکش ایشان اند و اگر در میان نصاری تولد کرده اند
بارکش انها و اگر در میان یهود بعمل آمده اند بارکش ایشان و اگر در میان
مجوس اتفاق افتاده بارکش ایشان و اگر در میان بت پرستان بهم رسیده
شده اند بارکش ایشان و اگر در میان دهریان بعمل آمده اند بارکش ایشان
خواهند بود و الحاصل اگر عاقل در کار و بار این خلق منکوس منحوس تامل
نظر کند خواهد یافت که اکثری را دین و آیین جز عادت و طبیعت نیست
و اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح و اگر دیده که جمعی از غیر طریقه خود
دارند یا انس بطریقه خود دارند و در طریقه خود اضطرابی دارند و در غیر طریقه اضطرابی
دو چیز دارند و الحاصل از روی شعور نیست الا اغبیای عالم هم انس بطریقه خود
دارند و از طریقه دیگر وحشت دارند و اگر از آن طریقه بیرون شوند انس بطریقه صاحب
خود دارند و از غیر او در وحشت دیگر خوک هم هست می دارند و از آن احتراز میکنند

و از گربه

و از گربه سایر مردم هم چنان متنفرند و آنها را از خوک و گربه خوردن رم کنند بلکه
و دندان و با بعضی از خوراکی دارند و از سباع گریزانند و اگر کسی در کار
این مردم تامل کند خواهد یافت که جمیع کارهای ایشان از روی عادت و طبیعت است
مانند حیوانات بهیچ تفاوت مگر آنکه حیوانات را هم شعور طبیعی شعوری هست
و ایشان شعوری که دارند عادی میشود و از برای این مردم ها شعوری غیر از شعور طبیعی
هم هست و آن شعور هر اعضای که بشعور طبیعی اکتفا نموده اند و ایشان طبیعت و عادت
خود را خدای خود و رسول خود و امام خود میدانند و مطیع و منقاد آنها شده اند
که تا ممکن شان شود فرمان برداری از جان و دل میکنند و اگر ممکن شان نشد
بمقتضای طبیعت شان عمل ننمایند در غم و اندوه بسر میبرند که چرا خواهش طبع
عمل ننموده پس حالت ایشان بدتر است از حالت حیوانات و ایشان
از آنها گمراه ترند ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئك
هم الغافلون پس اگر کسی از درجه این خلق منکوس فی الجمله بالا آمد
خواهد فهمید که جمیع کارهای ایشان همان کارهای حیوانات است نه کاری دیگر
پس در چشم و گوش و بینی و حلق و لمس که تفاوتی که خواهد یافت ابدا
و اگر تفاوتی دید از طرف حیوانات آنها را اقوی تر خواهد گفت آنقدر
که چشم و گوش و حرکت و سباع تیز است که آب در تاریکی تمیز می نماید که
در چه پیدا است و صدای را از دور تمیز می نماید که در قوه آدمی هرگز باین حد نیست

کمی شاید این جرپاها بقدر شاید محتاجات و کمی مثل شاید سباع است و اگر
این مرا الحال است و شرط نیست که حیوانات در این امر بهتر می خورند و می شناسند
و باندازه کار و ترتیب می کنند که هرگز ثقل نمی کنند و ناخوش نمی شوند اگرچه انسان مخلوق
بشرط بنیه الاستعداد است و این جرپاها اغلب اوقات بیچ اندازه نمی خورند که لابد میخورند
که بعد از خوردن مخللات کار نمی برند که غذاشان بتحلیل برود و انها که از اغنیا ان
باشند می خورند که چیز مناسب مزاجشان باشد پس کسیکه مناسبشان نیست نمی خورند
که محتاج بسرد دوا شوند و بر دوی که مناسب مزاجشان نیست نمی خورند که محتاج به جگر
شوند و از هم نمی خورند که محتاج بسیار نمی شوند مگر بضرورت از اغنیا چنان نباشند
و این نحو دانسته که از اغنیا چنان شوند و نتوانند بدست آورد آنقدر می خورند
که از بینی شان بیرون آید و قدری این همه غذا کشت که حرص مانع از نهر کسوه است
پس با بیدار که از آن ملاحظه کنند یا از سوراخ پائین شکاف وا له زده است آن
کنند بر اکشیده خالی نمایند که در شانه پر کنند یا باید جای جدا از جنس و چرب
و معاجین و اقراص و معجونات زهر مار کنند که زودتر این غذاها طبیب
ولهاریه بکنند و بد بو و نجس کم بیرون کنند که دوباره پر کنند پس شب
و روز همین است کار شان که هزار مرتبه از حیوانات بدتر از آنکه [illegible]
بگرمی رسیدند و خیلی اذیت که سردی می خورند و مارا که سردی نا اهل شد گرمی
کار می برند اگر تری رسیدند و خیلی اذیت که خشکی می خورند و اگر خشکی اذیت کو

باز

باز تری می خورند و شب و روز در این کارند و کاهلی می اگر این خلیب پرشد اکنه
بسیار اکنه خالی می شود و خالی می کند و باز پر می کنیم عیش ها و عشرتها می کنند هیچ
با انتظار که شب چه داریم و شب با انتظار که صبح چه داریم پس این است احیای
اغلب این خلق منکوس تعجب اینکه هر قدر در این امر بیشتر دقت می کنند
و دست شکم تر و هرزه خورتر انها ارباب سلیقه و از اهل عقلای و نجبا بری عاقلانه و اگر
یک بیچاره در بند شکم نباشد سلیقه برای او داده که شخص بی سلیقه اگرچه هم آشته
باشد در کار این خلق منکوس حیران میشود و لیکن هذا در حماقت بتر از حیوانات
بلنیه و میدانند که کار انها باندازه است نیست به کار انها و اگر انها جماع
باندازه می کنند انها باندازه می کنند و اگر بچه حامله شدند حرام و اذیت نمی کنند
و اگر این جرپاها تولد می کنند که انها هم نمی کنند و اگر انها طفل خود را مست میدارند
و حفظ می کنند و آب و نان و غذا میرسانند انها هم اطفال خود را دوست
میدارند و حفظ می کنند بطوریکه جان خود را در عوض تلف در می آورند و ضعف
تر این حیوانات مثل مرغ خانگی بیانی در حفظ جوجه کان خود خود را بیحی
تیز میرسانند و ملکه برد و سایر طیور جوجه های آب و دانه برای جوجه خود میرسانند
و اگر شان اطفال خود را از شیر میگیرند انها نیز در وقتیکه اطفال خود مستغنی از خود
یافتند انها را از خود میرانند و رد می کنند که بروند بسراغ خوش شان چرا کنند
و اگر شان نجابت می شود چه قدر از حیوانات که خلقا بالطبع خواهند جفت

جفت بگیرند و اگر ایشان که تنها بجفت خود قناعت کنند انها هم قناعت میکنند و اگر
در میان انها پاره قناعت بیک جفت نمی کنند در میان انها هم حیوانی هست که قناعت
بیک جفت نکند و اگر در میان انها غیوری هم هست که غیرت عیال دارد در میان
انها هم هست مانند خروس و اگر در میان انها عفافی هستند که بغیر زوج
خود بکسی دست نمیدهند در میان انها هم عفیف از انها که جفت بگیرند هرگاه
انها عفاف و انکه از غیر جفت خود نمی کنند و اگر در میان انها قواد هست
که بیک و دو و ده و صد اکتفا نمی کنند در میان انها هم قواد هست که چنانچه هست
مانند ماده خر و ماده یان و اگر انها هم طحان کس نمیشوند و با هم لفت طبع خود
در و خشنه و در میان انها هم جنسی هست که با هم طبع و هم جنس خود از کس
دار غیر جنس بیشتر خوشند و اگر انها بیماری یکدیگر رفع دشمنی از خود میکنند در میان انها
هم چنانی هست که اجتماع میکنند بر سر جهم و جیفه دنیا که کیان طمع دارد
میبرند دفع میکنند و اگر در میان انها هست میشود که هزار راسی از بلاد نشین
در امان هست مانند گله گوسفند و سگ گرگ در میان انها نیز چنانی
هستند مانند قوافل بسیار که مغلوب یک دو نفر از دزدان و قاطعان طریق
میشوند و اگر در میان انها شجاعان هست در میان انها هم هست مانند
ببر و اگر در میان انها جبانان هست در میان انها هم هست مانند الاغ
و اگر در میان انها صاحبان حیله و تدبیر هست در میان انها هم هست
مانند روباه و خروس و اگر در میان انها پلید هست در میان انها هم هست

مانند

مانند خر و اگر در میان انها ظالم و ستمکار هست در میان انها هم هست مثل گرگ
و اگر در میان انها مظلوم هست در میان انها هم هست مانند گوسفند و اگر در میان
انها بدنام هست در میان انها هم هست مانند فاخته و کبوتر و اگر در میان انها
قانع هست در میان انها هم هست مانند سگ و اگر در میان انها حریص
در جمع اموال هست در میان انها هم هست مانند مورچه و اگر در میان انها
صنایع هست در میان انها هم هست مانند زنبور و عنکبوت و اگر در میان
انها سخی هست در میان انها هم هست مانند خروس و اگر در میان انها
بخیل هست در میان انها هم هست مانند عنکبوت و اگر در میان انها
سلطان و رعیت هست در میان انها هم هست مانند زنبور عسل و اگر در میان
انها نجبا هستند در میان انها هم هست مانند اسب عربی و اگر در میان
انها اراذل و اوباش و سفله هستند در میان انها هم هست مانند شادی
و خروس و اگر در میان انها لطیفان بهم میرسند که دائم مشغول نظافتند
در میان انها هم هست مانند گربه و اگر در میان انها کثیفان هست در میان
انها هم نیز هست مانند خوک و اگر در میان انها سفید و سیاه و سرخ و زرد هم
هست در میان انها هم هست و اگر در میان انها نساقان هست در میان
انها هم هست مانند مار و اگر در میان انها دعوی ... و صفوا دل ... و اگر
هستند در میان انها هم هست و همچنان اگر شخص عاقل فکر کند خواهد یافت که عجب

اغلب اهل این ملک کسی تابع آن امورات هوسند و پیرو عادات و طبایع بوده
و قواعد هر ناکس مانند حیوانات بلکه بدتر پس نه عقل تمیز کنونشان و نه
بینششان اگر حرمت حق بطوریکه شاید و باید ظاهر شود معلوم گردد که تمام این خلق
ملک کسی و کار و بارشان مانند اهل قمارخانه اند که در توی قمارخانه حق است و باطل
است و حاکم و بزرگ است و دادخواهی است و ظالم است و مظلوم است
و شاهد هست که هر که برد حق از دست و هر که باخته حق برگردن اوست
و هر کس دغل میکند ظالم است و هر کس فریب میخورد مظلوم است و هر که
میگریزد نالوطی است و مردود و هر که پایدار است لوطی وار شده است پایداری
سرحلقه بزرگ داین و حرمالوطی قمارخانه و حاکم و حکم بر سایر اهل قمار است حکمش
جاری است و امرش متبع و همه بمقام صدور امر و حکم او نیند دانگی خدا که
که صاحب امر حقیقی صلوات الله علیه ظاهر شود و بعین که تابع و متبوع و اصل قمارخانه را
خراب کند و حق و باطلشان را باطل سازد و چه قدر از مساجد معموره بعبادات که
ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة را ویران نماید و چه قدر
از قماربازان بزرگ را از دار در بلیت ابی میر قنطار دست حق دیر زتو ابکار بعد
ما سبق ای سوای عرش کردن لا هدار دیر زتو این فرش فاکرا فرار نیست
فرار چون شمشیر الم ذوالفقار خوبرون از نیام دین پاکت را بازار آراسته
کاه افروزند و کاهی کاسته آنچه محرومند از آن آنچه حرام در کهف انچ آید حلال
لا کلام بلیت بر آنکس پیچ ناعلام کود که یاران دیگر را حزن پیوسته

بالجمله این چون سخنان برای این بود که راه گرد در کار و بار و گفتار و کردار این خلق دقت
اید و اعقت از گفتار و کردار کم در نهادشان بریده شود که ان هم الا کالانعام
بل هم اضل اولئک هم الغافلون را برای العین ببینی و چیزی در این اوان
محنت اقتران طغیان اهل طغیان کم نبود در دل خود بهم صفحه کاغذ
کوم که اظهار درد قوم موجب تسلیع است اگر باری نتوانند گو اذیت هم کو اهم نو
پس رجوع کنیم بجواب شبهه با دلیل و برهان شاهد صدق است بر مدعا
قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و اینها که عرض شد برای همین
بود که شخص عاقل هوشمند نباید تابع عادات و غفلات و اهل رات در رفتار و گفتار
خلق شود اگر چه بسیار باشند و باید تابع دلیل و برهان شد اگر چه در میان
اهل عقل و عرض متروک باشد پس عرض میشود که جمع کثیری که از اهل حق
نیستند سبب گمراهیشان این است که خدا را نشناخته اند و از جمله اینها
این جماعتی که قول ایشان را قرائت نمودند پس این جماعت چنین گمان
کرده اند خدا را مانند شخص فرد و تنها و صاحب قوت و قدرت و همچنین
گمان کرده اند که ان شخص بی خورد و دلی است و بهوا محتاج نیست و بیابی
نمیخواهد و از این قبیل که بقول مطلق از هیچ محتاج بهیچ کس و هیچ چیز نیست
پس گمان میکنند که این شخص قادر بر هر چیز شروع کرد بخلق کردن خلق
مانند شخص نا خورد و ساخت خلق خود را مانند خیمه زدن و یا با دست خود

انبیا را ساخت یا ۱۱۱۱ یا قول و زبان انبیا را هم فکر کنم زنده نمیکنند دل انکه
شنیده اند از بعضی اهل حق که او دست و پا و زبان ندارد گویند حق سبحانه و تعالی
بقدرت کامله خود خلق را خلق فرموده و تعقل قدرت کامله نمیکنند و اگر کنند مانند
شخص صاحب قوت و قدرت ادراک ان میکنند نهایت انکه این اشخاص
معروفه صد فرسخ را میتوانند بر جهشت و صد جور صنعت میتوانند کنند اما ان شخص
بر هر چه هست قادر است و انها را ساخته و همه را میتواند بر دارد و هیچ تعقل
نمیکنند که شخصی که حالش گویند مجرد بوده است واد در طرفی هست و خلق او در طرفی
دیگر و او وا فلان در حالت داد یک حالت تنهائی که هنوز خلقی نیافریده بود
دیگر حالت خلق که خلق را افریده و چنین شخص در فضائی هست و عمری
مراد گذشت که خلق را در ان عمر نیافریده بود و عمری دیگر حالی مراد میگیرند که خلق
بیافرینید و حالت اول او تغییر کرد که حالت خلق کردن بود و حالت خلق کردن
دادید باشد که خلق را خلق کرد و چنین شخص ایا متغیر هست یا نیست یا عمر
و در وقت بر او گذشته یا نه و ایا مجرد بوده است و اطراف او در را دارا گرفته
یا نه و اگر بگوید با همه چنین است پس چرا خلق را مجرد بود و صاحب مکان و متغیر میگوئید
و اگر چنین باید گفت انچه را که در خلق تصور کردند که دیده ام گونه نهایت انکه
انها فانی و میگذرد و عمر دارد و که فانی نمیشود و همین تفاوت داشتن
[illegible] است چنانکه شخصی در نهایت قوت باشد و شخصی دیگر در نهایت
ضعف پس ان قوی بقوت خود ممتاز است از ان ضعیف و ان ضعیف [illegible] ممتاز است

بضعف

بضعف خود از ان قوی پس هر دو ممتازند از دیگری و هر دو محدودند یکی بقوت
و یکی بضعف و ضعف ضعیف بلا قوی نداد و قوت قوی بلا ضعیف نداد
ایا در چنین جائی معقول است که یکی از این دو بلا محدود باشند و دیگری بلا محدود
و حال انکه هر دو محدودند یا دیگری محدود باشد دیگری هر دو را محدود گویم چرا که
ان یکی دارای انچه این یک دارد نیست و این یک دارای ان چه یک
دارد نیست پس هر دو محدود شدند بالجمله چنین خدا را باین طور گمان میکنند
چنین نتیجه میگیرند که رسول برای چه فرستاده و چه منفعت از برای او دارد که این
کار را بکند و مشقت بار [illegible] اگر نکنند پس گمان کرده اند که یک ادمی
رسالت از جانب او کرده اند از روی غرضهای خودشان بجهت که فرستاده اند
بطور قهر و غلبه ریاست کنند مردم بغیه را فریب داده امر و نهی خود را حکم [illegible]
انها بهانه اند و حال انکه خود سعید نشده و نمیدانند پس لا بد بطور حقیقت [illegible]
عاقل تواند بهره مند شد باید قرار خدا را بطوریکه خود خود را وصف فرموده گفتم
[illegible] رضا و غضب او را بطوریکه او راضی است شرع دهم و عقلی را گرفتار شد
بغضب خدا و متنعم شدن به نعمت او را بیان نمایم تا بیابد انان انچه
که رسیدن باید باشد در میان خلق و غیر رسول را هم باید بگویم و طور امور او را
بیان کنم بطوریکه اگر کسی گرفتار علت و طبیعت و غفلت و مرض ها [illegible]
نباشد و با بیرون از عقل خود که حجت باطنی خدا است [illegible] خدا را [illegible] فهمد که گوش

عامّه و خاصّه بغیر حجه و آن امری است که در میان خلق بهم رسیده و حق است پس
عقل سلیم بیا و فکر کن و بگو که چیزی چه طور باید باشد آیا باید موافق اثر خود باشد
یا مخالف آن همه مردم و همه الا از موافقت و مخالفت پس در جائی که حکمت
بر بینه و فهمیدن نمیتوانند فهمید فکر کن و درجه بدرجه از هر جهت بدون غفلت
امر را بالا بر تا بمطلوب برسی و هر چیز است که به بیان آن بدقت تمام
عرضه دارم و چیزی از بنا آفرید که از علم و تربیت دل بهره و کمالات
نکنی و مسامحه ننمائی و اغماض نفرمائی تا دریابی چه میگویم پس فکر کن
که آیا معقول است که چیزی که محدود باشد بحدی معین و متصف باشد
بصفتی خاص تواند اثری کند مخالف حد خود و مخالف صفت خود مثل
آنکه آتش جسمی است گرم و خشک و جسم آن محصور و محدود است
بگرمی و خشکی آیا میتواند سردی و تری ایجاد نماید که اگر فکر کنی باید گفت که
آتش سردی و تری ندارد پس چیزی را که ندارد معقول نیست که انعام
مثل شخص فقیری که هیچ ندارد آیا معقول است که مالهای برداشته را بکسی
انعام کند بلکه ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
پس فکر کن که آیا این حرف صحیح و معقول است که کسی که پولی ندارد
بذل بکسی داد و هر صاحب حد معین حد خود دارد و حد غیر خود
ندارد پس هر چه را دارد میتواند بدهد و آنچه ندارد نمیتواند داد پس این

قاعده

قاعدهٔ کلیهٔ حکمیه مرتبه اینست اگر خواهی بفهمی که اثر آتش از آب سر نزند
و آب کار آتش نکند و هوا کار آن هر دو این سه کار خاک را و خاک کار این
سه را نکند و همچنین عناصر غلیظه کار افلاک لطیفه را و افلاک لطیفه کار
عناصر غلیظه را معقول نیست بکنند چرا که همه اینها محدود به حدود خود و بهمان
ممتاز حدود خود از یکدیگر جدا شده اند و حدود غیر اینها در اینها نیست پس چیزی را که خود
دارا نیستند نمیتوانند بدیگری انعام کنند پس هر یک مشغول کار خود که دارند
و از کار دیگری ناتوانند پس از این بیان یافتی که هر چیزیکه کارهای مختلف متضاده
متناقض بلکه کارهای بسیار که متشابه و متماثل و متجانس باشند از او صادر شود
باید لامحاله از حدود و صفات آنها بیرون باشد و از آلایش بالصفات و حدود
منزه و مبرا و مقدس تا تواند همه این کارها و تأثیرهای متعدده باید نسبت بهمه
بی جهت باشد و هیچ جهت نیست شده از عرصه محدودات و متعددات قرب
یا بیشتر یا بعیدتری یا نظری یا موافقتی یا مخالفتی یا ضدی یا ندی با غیر اینها از اینها نبود
پس از این حقیقه او یک و اینها بسیار و او فرد است و اینها بیشمار و هیچیک از اینها
با او نه مخالفت دارند نه موافقت و نه دوست اویند و نه دشمن او جمیع مخالفتها در
میان خودشان است و باید این معنی را بطور وضوح بیان کنم تا خود در این باب
استدلال کامل شوی و بحرف این و آن مغرور نشوی بلکه جواب از آنها طلبیدن مسئله
توانی داد و مخالف خود را یا جاهل احمق یا جاحد معاند حق ببینی پس فکر کن از جمیع آثارها

وکارهایکه درین عالم است و می‌بینی که همه اینها جسمانی است و از جسم صادر میشود
و جسم آن جوهری است که صاحب طول و عرض و عمق است به بیان
ظاهری پس اگر آتش گرم کند چیزی را جسم صاحب طول و عرض و عمق گرم کرده آن چیز را
و اگر آب تر کند چیزی را جسم صاحب طول و عرض و عمق تر کرده آن چیز را و اگر خاک سرد کند
چیزی را باز جسم سرد کرده و اگر آفتاب روشن کند عالم را و تربیت کند حیوانات و نباتات
و دیگرها را باز جسم صاحب طول و عرض و عمق روشن کرده عالم را و تربیت فرموده
مرالیدرا و همچنین تاثیرها که درین عالم است اگر فکر کنی خواهی یافت که همه اینها
از جسم صاحب طول و عرض و عمق صادر شده پس فکر کن که آن تاثیرها در این عالم
از جسم صادر شده آیا جسم نورانی است و آفتاب است و اگر فکر کردی خواهی
یافت که اگر نورانی بود بایستی که جوهر ظلمانی جسم نباشد چنانکه جوهر نورانی که
آفتاب است زمینی ظلمانی نیست و زمینی ظلمانی آفتاب نیست و فکر کن
که با این که همه تاثیرها از جسم است آیا جسم در ذات خود گرم و خشک است مانند
آتش یا گرم و تر است مانند هوا یا سرد و تر است مانند آب یا سرد و خشک است
مانند خاک پس اگر فکر کنی خواهی یافت که اگر ذات او گرم و خشک بود
آتش بود و ضد آب بود چنانکه آتش ضد آب است و اگر ذات او و اصل
خود او گرم و تر بود هوا بود و ضد خاک بود چنانکه هوا ضد خاک است و اگر
اصل ذات او لطیف بود آسمان بود و غیر زمین بود چنانکه آسمان غیر زمین است

و همچنین اگر در هر چیزی که درین عالم است فکر کنی خواهی یافت که اصل ذات
جسم چنین نباید باشد پس اصل ذات او باید نه لطیف باشد که آسمان
باشد و نه کثیف باشد که زمین باشد و نه گرم و خشک باشد که آتش باشد
و نه گرم و تر باشد و نه سرد و تر باشد که آب و نه سرد و خشک باشد که خاک
باشد پس جسم در اصل ذات خود نه بالا است و نه پائین و نه شرقی است
و نه غربی و نه خشک پس اصل ذات او در هیچ یک از سمتها نیست و او را
مکانی مانند مکان آسمان و زمین نیست و وقتی مانند وقت اینها نیست
پس فکر کنی که آیا اصل ذات جسم درست کدام یک از این جهتها است
در شمر کدام و اگر فکر کنی خواهی یافت که دوستی بعضی دارند که در میان دو نفر
دو چیز هر یک با دیگری مناسبتی از راهی از راهها داشته باشند و دشمنی بعضی از او
که در میان دو نفر و دو چیز که منافرتی در جهتی از جهات داشته باشند پس
خواهی یافت که قدری آتش با قدری دیگر آتش دوستی دارند چرا که هر دو گرم و خشکند
و آتش با آب دشمنی دارند چرا که منافرت تامه در آنها هست که یکی گرم
و خشک است و یکی سرد و تر است و هوا با خاک دشمنی دارند چرا که یکی
گرم و تر است و یکی سرد و خشک و آتش از جهتی با هوا دوست است فاما از جهتی
دشمن پس از جهت گرمی که هر دو صفت مناسب یکدیگرند و از جهت خشکی و تری
منافرت دارند و همچنین آتش با خاک مناسبتی دارند از جهت خشکی و هر دو منافرت

دارند

از جهة بردی دیگر هر پس ببین که هیچ یک از این چهار با اصل ذات جسم
مناسبتی و منافرتی و قربی و بعدی و محبتی و عداوتی و سایر نسبتها نیست
پس اینها با هم و در هم و بر هم و از هم و جدای هم و جز هم و بیرون هم و بیرون
از هم استند اما اصل ذات جسم نه با اینها است نه بی اینها است نه در
اینها است نه بیرون از اینها است و نه از اینها است و نه اینها از وی اند و نه اصل
اینها است و نه اینها اصل او اند و نه فرع اینها است و نه اینها فرع او اند و نه جوهر
اینها است و نه اینها جوهر او اند و نه عرض اینها است و نه اینها عرض او اند
و نه ذات اینها است و نه اینها ذات او اند و نه صفات اینها است و نه اینها
صفات او اند و نه محل اینها است و نه اینها محل او اند و نه حال در اینها است
و نه اینها حال در او اند و نه روح اینها است و نه اینها روح او اند و نه بدن
اینها است و نه اینها بدن او اند و نه کل اینها است و نه اینها کل او اند
و نه جزو اینها است و نه اینها جزو او اند و نه حمول اینها است و نه اینها
حمول او اند و نه محیط اینها است و نه اینها محیط او اند و نه بالای اینها است
و نه اینها بالای او اند و نه پایین اینها است و نه اینها پایین او اند و نه شرقی
اینها است و نه اینها شرقی او اند و نه غربی اینها است و نه اینها غربی او اند
و نه جنوبی اینها است و نه اینها جنوبی او اند و نه شمالی اینها است و نه اینها
شمالی او اند و نه نزدیک اینها است و نه اینها نزدیک او اند و نه دور از اینها است
و نه اینها دور از او اند و نه خویش اینها است و نه اینها خویش او اند و نه بیگانه

اینها را

اینها است و نه اینها بیگانه او اند و نه کارکن اینها است و نه اینها کارکن اینها است
و نه اینها کارکن او اند و نه بیکار اینها است و نه اینها بیکار او اند و نه مشغول
با اینها است و نه اینها مشغول با او اند و نه معطل از اینها و نه اینها معطل از او اند
و نه شبیه با اینها است و نه اینها شبیه با او اند و نه بزرگ اینها است و نه اینها
بزرگ او اند و نه کوچک اینها است و نه اینها کوچک او اند و نه پدر اینها است
و نه اینها پدر او اند و نه مادر اینها است و نه اینها مادر او اند و نه فرزند اینها است
و نه اینها فرزند او اند و نه مطیع اینها است و نه اینها مطیع او اند و نه باغی از اینها است
و نه اینها باغی از او اند و نه ظالم از اینها است و نه اینها ظالم او اند و نه فاضل بر
اینها است و نه اینها فاضل بر او اند و نه قاصد اینها است و نه اینها قاصد
او اند و نه معرض از اینها است و نه اینها معرض از او اند و نه متوجه با اینها است
و نه اینها متوجه با او اند و نه مدبر از اینها است و نه اینها مدبر از او اند و نه مقبل
با اینها است و نه اینها مقبل با او اند و نه نافع با اینها است و نه اینها نافع
او اند و نه ضار با اینها است و نه اینها ضار با او اند بالجمله هیچ نسبتی در میان
اصل ذات او و اینها نیست بشرط آنکه او را در بیرون و خارج از اینها گمان
نکنی پس او نه بیرون از اینها است و نه اینها بیرون از او اند و سبب اینکه
ذکر شد و ذکر نشد اینها است که اصل ذات او از آلایش اصل و فرع
و جمیع نسبتهای اینها بیرون است و چنین از صفات و حدود اینها بالاتر است

بجد شده نسبت باینها و همه تأثیرها از و شده پس اگر فهمیدی چه گفتم شکر کن
خدای خود را والا عیب فهمی در فهم ان پس چیز است بی‌نهایت و بجد نسبت بین
جسمهای متعدده و در پشت این جسمها نیست که اگر در پشت اینها بود حصر و
محصور بچهار پشت بود و بجد و بی‌نهایت نبود و مانند یکی از اینها بود و بایستی انکه اینها
و همه تأثیرها را نتواند نمود پس چیزی که بی‌نهایت است اوست روشن کننده عالم با افتاب
و تربیت کننده جمادات و نباتات و حیوانات و سایر مرالید با افتاب و افتاب
چنانکه گذشت مثل او نیست و ضد او نیست و وکیل او نیست و وزیر او نیست
و معاون او نیست و او بیکار نیست که افتاب کار کن باشد پس اوست
تربیت کننده و روشن کننده عالم با افتاب بر فرض شراکت و الا نسبت افتاب
بلکه جسم است روشن کننده و تربیت کننده و غیر جسمی چنین کاری نکند و همچنین
اوست گرم کننده با تش و تر کننده با آب و خشک کننده با خاک پس نافع
اوست و ضار هست و ادیا غیر جسم از عالم جسم نافع و ضاری نیست پس تمام
این اجسام از محدب عرش تا تخوم زمین انچه ما بین است فیض صفات اویند اما هر یکی
سبب فیضی معین هستند نه انکه هر یک سبب کل فیض باشند پس اتش سبب فیض
حرارت و یبوست عنصری است و دیگری سبب فیض برودت و رطوبت نیست چنانکه
اب سبب فیض برودت و رطوبت است و سبب حرارت و یبوست نیست
و همچنین هوا سبب حرارت و رطوبت است و خاک سبب برودت و یبوست است
و عرش سبب حرکت است و حرکت جمیع افلاک و عناصر از جانب اوست که اگر

او حرکت

او حرکت نمی‌کرد هیچ موجودی در این عالم سر از اندرون اصل خود بیرون
نمی‌اورد و هیچ ظهوری از درون انچه خود بیرون نمی‌امد ببینی اما معقول است
چیزی بر ضد حرکت از عدم بوجود اید اگر فاخوری باشد مثلا که کوزه‌ها و کاسه‌ها
سر از اندرون گل بیرون اورند و اگر حدادی باشد که الات حدیدیه سر از اندرون
اهن بیرون اورند و اگر نجاری باشد که الات خشبیه سر از اندرون چوب بیرون
اورند و همچنین فکر کنی در سایر چیزها نسبت با صنعت و علم اینها و مراد از فاخور و حداد
و نجار و امثال اینها شخص معینی نیست که کسی ایراد کند که ممکن است در روی
کوهی مثلا سنگی یافت شود که ان خالی باشد بشکل کاسه یا بشکل کوزه یا در
معدن پارچه اهنی پیدا شود بشکل اسبابی یک جور درختی در عالم ممکن است
یافت شود که بر هیأت تخته در امده باشد پس ان شاء الله [illegible]
حرکت خارجی چیزی از اینها داخل خود بیرون نیاید مثل انکه اگر سنگی در جایی
افتاده باشد و ان نه حیوانی یا نباتی یا جمادی از اجزاء حرکت نه خبر و همچنین
یا اتشی یا ابی یا بادی از اجزاء حرکت نه اما معقول است خود بخود بدون حرکت
خارجی بشود خود بخود اشیا حرکت بکند یا بادی در این مختصرات نمی‌توان
در این مسئله شرح و بسط داد چرا که منافی وضع کتاب است و اشاره به کار
بی‌قدر کافی است پس انچه در این عالم از اصل بعضی ایرون بواسطه حرکتی بجهة
حتی انکه اب انگور برسد تا سرکه شود و الا سرکه خود بخود ... ماند و همچنین

آب انگور که بعد از ترش بودن شیرین شده باز بواسطه حرارت روزها و برودت
شبها است و همچنین آن آب ترش که پیشتر ترش نبوده است و همچنین آبهای
ستعار فی لیمو بواسطه نوار و حرارت دیر بودت ترش شده پس همه چیز را از این
نسق و منوال بدان که تا حرکتی خارجی تصرفی در آنها نکند آنها ظاهر نشوند پس
مبدء جمیع این حرکتها عرش است و آن خشت اولی است که حرکت
کره و سایر خشتها را بحرکت در آورده و همچنین فلک هشتم واسطه کلی است که
حرکت را از عرش گرفته و خود متحرک شده و سایر افلاک را بحرکت در آورده
و همچنین سایر افلاک هر یک مبدء فیض تغییر هستند و هر یک دارا رنگی
و شکلی خاص است و از اینجا حقه زحل در تربیه حکما مشهور و مشتری در تربیه ارباب
علوم و مریخ در تربیع که و جنگ و زهره در تربیه ارباب طرب و لهو و لعب مشهور
و عطارد در تربیه ارباب قلم و با هر کوکبی که قرین شد کار او را میکند و قمر در تربیه
حیات کلیه عالم سفلی که دیده و شمس قطب و قلب جمیع آنها واقع شده
و اکتساب کل کواکب از اوست و بنا بر این ترتیب و تفصیل که از افلاک عرض
کردم منظور این است که البته ترتیب چنین است که کسی بگوید از کجا که
چنین باشد بلکه محض تمثیل باین ترتیبی که معروف است عرض کردم و مقصود
اصلا این است این اجسام متعدده هر یک صاحب طبیعی معین هستند
و مبدء فیض مخصوص و اثر کل اینها از جسم و آن جسم یکی است و متعدد نیست
بلکه

بلکه اینها متعددند و آن جسم به تغییر اینها متغیر نیست و اینها متغیرند و او در یک حال
بسیار نیست و اینها در یک زمان متحولند و همچنین در اوقات عدیده نیست و اینها
در آنها متبدلند و اگر بخواهی بدانی که اصل جسم یکی است و اینها متعددند بطور
اختصار عرض میکنم که اولا که درین متعددات که تعدد آنها ظاهر و هویدا است
نظر کنی که سبب تعدد آنها و سبب جدا شدن بعض آنها از بعض و امتیاز آنها
چیست پس هر چیزی که سبب امتیاز اشیاء و صورتها و اطراف آنها است
که هر چیزی در اطراف خود محبوس است که اطراف حد او را از هر جا گرفته و نمی
گذارند اجزا از اطراف بیرون آید و نمیگذارند که چیزی از خارج داخل اطراف
شود از اینجا حقه چیزها از هم جدا شده اند و چنین جدا شدند هر یک در یک مکان معین
قرار گرفته و دوریها فی ما بین واقع شدند و این اطرافی که عرض کردم یک جور
از آن اطراف اطراف ظاهری است که هر کسی میبیند بچشم خود که مانند
قالبی است که چیزی را در آن قالب ریخته باشند و بعضی از آنها با چشم دیده
نشود ولی با سایر حواس میتوان درک نمود مانند صدای چیزی که با گوش ادراک
میشود و بوی چیزی که با بینی و طعم چیزیکه با زبان و گرمی و سردی چیزیکه با پوست
بدن ادراک میشود پس همه اینها اطراف است و همه اینها صورت است
و سبب جدا کردن چیزها از یکدیگر است و چنین چنین است خواهی دید که این
اطراف بطوریکه در نظر هر چیزها پیدا است در اندرون چیزها هم فرو رفته اند پس نه
این است که چیز شیرین همان روی او شیرین است بلکه مغز او نیز شیرین است

وهمچنین است خاک در همه جا پس چون بسبب امتیاز هیئتها و مرا از یکدیگر
ومتعدد بودن آنها را یافتی خواهی یافت که اگر آن اطراف را از چیزها بگیرند
تعدد و امتیاز آنها از آنها باطل شود و همه یکی شوند مانند کوزهای چند که هر یک غیر
دیگری است باطراف خود پس چون آنها را شکستی و نرم کردی امتیاز و تعدد
آنها بر طرف شود و یکی کی باقی بماند و خاک متعدد ظاهری نیست و ظاهر اینجا است
اگر چه بنظر دقیق خاک هم یکی نیست و متعدد است ولکن تعدد خاک مانند
تعدد کوزها نیست اما نمی بینی که این جزء خاک غیر از دیگران است و هر یک
از اجزاء آن باز با اطراف خود غیر جزء دیگر است پس از این سخن چیزی فهمیده
میشود که آن جسمی که یکی است حقیقة غیر از کوزهاست چرا که کوزها اول خاک
بودند خاک را تغییر دادیم و با آب ممزوج کردیم گل حاصل شد و گل را تغییر دادیم کوزه
ساخته شد و کوزها را شکستیم و نرم کردیم و تغییر دادیم خاک پیدا شد و در این
درجات چیزی را تغییر دادیم چیزی دیگر حاصل شود چنانکه ظاهر و هویدا است
از برای شخص دانا ولکن حال فکر کن که آیا باید جسم را تغییر داد و چیزی دیگر
که جسم نیست داخل جسم کرد که گل حاصل شود مانند آنکه خاک را تغییر دادیم
و آبرا که غیر خاک بود داخل خاک کردیم گل حاصل شد پس اگر شعور
بکار بری خواهی یافت که جسم را نباید تغییر داد و چیزی غیر جسم داخل آن
کرد تا گل حاصل شود بلکه خاک جسم است و آب جسم است بدون تغییری
و بهمین طور فکر کن که آیا هیئت مخصوصی را از غیر جسم بر روی جسم پوشیدیم
تا آنکه

تا آنکه کوزها ساخته شد و بوجود آمد مانند آنکه هیئت مخصوص را که کلاه است
بر روی گل وارد آوردیم تا آنکه کوزها بوجود آمدند پس گل به هیئت کوزه بود پس
اگر فکر کنی خواهی یافت که هیئت تازه بر روی جسم وارد نیاوردیم تا کوزهها
حاصل شود و چون هیئت تازه بر جسم وارد نیامد پس جسم تغییر نیافته و خاک
جسم بود و گل جسم بود و کوزهها جسمند و باز فکر کن که هیئتها تا چند بود از کوزهها
گرفتیم تا جسم بعد آمد مانند آنکه هیئتهای کوزهها را از آنها گرفتیم و آنها را نرم کردیم
تا آنکه خاک قدیمی بعد آمد مانند آنکه خاک اول جسم بود و آب جسم بود و گل جسم
بود و کوزهها جسم بودند و خاک قدیم جسم است چرا که جسم همان جوهر
صاحب طول و عرض و عمق است و خاک اول جوهر صاحب طول و عرض
و عمق بود و همچنین باقی مراتب و چیزی بر جسم افزوده نشده که چیزی غیر از
جسم بوجود آید و چیزی از جسم کاسته نشده که جسم جسم نباشد و چیزی دیگر
باشد پس اگر ما همه و اعتراض کنی در آنچه شنیدی خواهی یافت که جسم
تغییری نکرده در این مراتب که چیزی دیگر شود اگر خواهی مراتب هر یک تغییری
کرده و اسم و رسم و خواص و صفات آنها تغییر کرده و هر یک چیزی دیگر
شده و بسبب امتیاز هر یک از آنها از دیگری یافتی که همین تغییرها بود و همین
تغییرها اطراف شده و هر یک را از دیگری جدا ساخته و تعدد در میان آنها پیدا شده
پس اگر دقت کرده باشی در آنچه شنیدی خواهی دانست که تغییر نبود که جسم متعدد باشد

و دو و سه و چهار باشد بلکه او یکی است که هیچ تعدّدی در او نیست و این است
معنی یکی بودن هر عالمی نسبت بمتعدّدات وابنیه نه آنکه یکی بودن او مانند یکی
های متعدّدات وابنیه باشد و اگر کسی این معنی را در این عالم نیست خواهد فهمید که
از برای هر متعددی در هر عالمی یک واحدی است و آن متعددات مانند
دهاکی در آدمی و زبان ترجمان و رسولان آن واحدند پس الفاظ واحد را
با وجود متعدّدات بر وجهه کردن نیست کم از حماقت چنانکه آن واحد را
مانند این متعددات گمان کردن نیست کم از حماقت پس شعر که از جامی
بشنو که میگوید همه را ذاتی قائمیم که آن خدا کیست و چنین گمان کنند که یکی بودن
خدا مانند یکی بودن آفتاب است نهایت اعتقاد خداپرستان فقط این است خدا
خلق کرده و خدا را کسی خلق کرده پس چون چنین چیزی گمان کرد تصدیق کند
که خدا نیست و خواهد گفت که این خدای شما کجاست چرا نمیتوان او را دید
و از خود او سخنی شنید پس دهری مذهب گردد و سبب آنکه اگر این سخن را از اهل
دین و مذهب بشنود و مراد و مقصود خود را بفهماند و فهمیده باشد
تصدیق کند که آنچه در میان متعددات متغیره هست له لا محاله یک ثابتی هست
که متعدد و متغیر نیست و امید دارم که از بخشان حق چنان گمان کنی که در حرکت
وجود را اثبات میکنم و در ضمن بیان اشارات بسیار رفته که این مسئله داخل در حرکت
وجود است و اگر چنین گمان کنی همین قدر بدان که متعدد فرع وجود و حقیقت وجود نیست

وان

وان مطلب مطلب باطل است و باین مختصر محتاج نیست و آن تفصیل گفتیم
و آن مطلب در عالم جسم هم جاری نیست چه جای عوالم غیبیه مجرّده پس
برویم بر سر مطلبی که در دست بود و آن این بود که از برای هر متعددی یک واحدی
که نه عین آنها است و نه غیر آنها است و نسبتی در میان آنها و آنست
چنانکه در عالم جسم هم جسم واحدی که نه خواص حواس متعدده است و نه غیر
آنها است و نه آنها نسبتی دارند با او است بطوری که گذشت که هر یکی از اینها
متعددات مبدئی از اثر معین هستند پس اگر آتش گفت که من مبدء اثر
حرارتم و آن جسمی که صفات مرا برون است مرا قرار داده که مبدء اثر حرارت
باشم و مرا برگزیده و اختیار و مصطفی کرده در میان شماها که سایر عناصر باشید
راست گفته و ادعای حقی کرده و دلیل صدق ادعای او است که هر چه قرین
او شد اثر او را میکند و نفع میرساند هر دمی میبردند پس اگر چیزی طالب حرارت
باشد باید اثر او را طلب نماید و تصدیق نماید که تو مبدء این اثری و باید
اثر قبول کند حرارت را و همین قبول همان اطاعت و انقیاد است و اگر چیزی
از آتش اعراض کند و تکذیب نماید او را در ادعای او و قرین او نشود و قبول نکند
حرارت او را اضرری به آتش نرسانیده و چیزی از حرارت آتش را نتوانسته کم کند
بلکه خود محروم مانده از اثر حرارت و او طاقت او گرم نشده و غذای او طبخ نیافته
و چراغ او نسوخته و همچنین است امر در باب آب در اثر خود پس این
بر وجود خود ادعی میکند که آن جسمی که از صفات و خواص شماها بیرون است مرا از میان

سایر عناصر سرد و تر قرار داده و هوا برای این کار برگزیده و سایر عناصر در این
امر باید مطیع و منقاد من باشند پس هر تشنه که از من آب نوشید سیراب شد و هر که
تکبر کرد و نیاشامید ضرری نمی توانسته برساند و فیض خود را از من محروم داشته
و خود را هلاک ساخته و هر که مرا بر زمین حاضر کرد گیاهها و گلها و دانه ها و اشجار
و اثمار و نعمتهای بسیار برای خود تحصیل کرده و هر که تکبر نمود و از من اعراض کرد به من
ضرری نرسانید و خود از نعمت بی نهایت من محروم ماند و همچنین است
امر در باب هوا که پس او هم میگوید که ای جسمی که از خواص و خصال و صفات
ما همه بیرون است مرا قرار داده که ترویح کنم مزاجهای شما را و دفع دم و مواد
شما را و بپرورانم مزاجهای شما و حیوانهای شما و گیاههای شما را و باید شما شب
و روز در خواب و بیداری در حالت تذکر و غفلت به واسطه من زیست کنید
پس هر که این دعوی را از من قبول کرد و در صدد تحصیل برآمد از نعمتهای بی نهایت که هم
از آثار من است خوب رسید و اگر کسی از من اعراض کرد ضرری نمی توانسته برساند
و لکن خود متضرر شد و از نعمتهای بی منتها محروم ماند و همچنین خاک در اظهار خود
ادعا میکند که ای جسمی که از صفات و خصال و خواص ما همه ها بری است
مرا سبب فیض سردی و خشکی قرار داده پس هر کس اختیار را تابع خشکی قرار
داد و جسم شد نعمتهای [illegible] من از فیضان من که چه بسیار عمارتها و املاک
و اشجار و زراعات که به واسطه من تحصیل کرده و هر که از من اعراض نمود ضرری نتوانسته
برساند و لکن خود را از فیض آثار من بی بهره و محروم ساخته و همچنین آفتاب

بگوید

میگوید که ای جسمی که از مکان و زمان و خصال و خواص و صفات همه ها
منزه و مقدس و مبری است چنین قرار داده که چراغ عالم و زارع عالم شما باشم و
تربیت کنم جمیع جمادات و نباتات و حیوانات و همه آنچه در روی زمین است
پس منم پدید آورنده ابرها و طلوع برده ذره ذره آنها زیرا که باشراق تفت خود
ذره ذره بخارات را از سوراخهای تنگ و تاریک زمین بیرون کشیدم و درجه
بدرجه هر یک از آنها را بالا بردم تا بدرجه مخصوصی رسانیدم پس بواسطه اشراقی
دیگر باد را بجوش آوردم و آنرا بر ذره ذره ها مسلط کردم تا آنکه آنها را هم
متصل بهم کوبیدم و ابرها باین طورها ساختم بعد اشراقی دیگر بر آن ابرها کردم
پس از شدت حرارت من تمام روی که بسوی فرود گشته آب شدند و آن
ابرها غایب کردم و دانه دانه ها ساختم و فرو فرستادم پس چگونه آگاه بر قطرات
باران نباشم و حال آنکه دانه دانه خود ساختم و منم جاری کننده نهرها و رودها
و جمع کننده دریاها چرا که باشراق حرارت من آب مذاب است و اگر آب
مذاب نبود جاری و متصل بیکدیگر نمی شد و نهر و رود بوجود نمی آمد و در یکجا
جمع نمی گشت و دریاها بوجود نمی آمد و منم رویاننده گیاهها و درختها و منم برگ
اشجار و مثمر ثمارها تا آنکه آنها را آنچه کمال برسانم و منم که تقویت حیوانات را در رحم زمین
و در شکم مادرها میکنم و منم که غذا و آب از برای ایشان خوب درم و درست
پرورش خود دهم تا بپایان رسانم پس آنچه از نعمت که رود و رسد در آنها ظاهر

میخورند همه از من است بلکه خوشها از فضل و جود من بر خود شنیده‌اند پس اگر کسی را
حاضر باشد یکی از نعمتهائی که بعد از او در دام رفت خود یا بعید و کهنه از آن از اینکه
و آن نعمت را در او کنار و دام تا بمراد خود برای و هر که فکر نمود آنها حقیقت خود
کم و چیزی نمی‌بیند و حکم و هر چیزی که هست دیده که شده که از آن از اینکه
و قرار داده بعضی رو گردان شده است بدین که از این قبیل ادعاها از برای یک
از اجسام در آن چیزی که دارد حق است و صدق و جمیع عیب و کذب در آن
راه نیست بطوری که هر کس از یک چیزی انکار برد و بفهمد و تصدیق کند و همه انها
هم از جانب الجسم یکی است و همه از قرار داد هست و از خود هر یکی در مقام
با صفاتی که دارا است الجسم یکتا آنرا قرار داده و نه این است که الجسم در مقام
در جائی نشسته بود و یکی یکی احباب را در حضور خود حاضر کرد و هر یک را کاری امر
نموده که اینها می‌توانستند در لامکان با کنار و کی طاقت حضور در حضرت
او و استماع کلام او داشته‌اند و اگر در پی نهایت او و با آنها نیز اینها فکری کنم شی
می‌توانی فهمید که همه را او در ستاره و یکی از جائی بجائی نه جاری او دل حضور او باشد
و بکجا دوم در غیاب او بلکه خود اینها همه در حضور او حاضرند در هر زمانی و هیچ
و در هر حالت ذکری و نسیانی بلکه نسیانی از خود ندارند ذاکر نسیانی که سخت
خوشند فراموش کرده‌اند نه او را چنانکه حالت ذکری از برای او ندارند و اگر
یاد کنند یاد امثال و اقران خود کنند پس اگر معنی تعدد را بطوریکه گذشت بیاید کرد
و معنی یکتا بودن عالی را [illegible] هستی عالی از صنعت و صفات آن متعددات

که در زیر

که در زیر پای او نور خود نشسته‌اند بیرون نیست و بعضی را از عالم جسم بیان کردیم چون
مشهودات و امیدواری بود که همه آنها را بنا شد پس حقیقت اصلی معنی کثرت
و تعدد و وحدت هر یک از عالمی که هر یک از تو پس آنچه که تو آن تو گفت
که در هر عالمی که متعددات بسیار شده البته یک واحدی بی‌نهایت که همه آنها
بیرون است هست که هر یک از متعددات را به جمیع یک صفت دارای
خاص کرده و هر یک را در آن صفت که هر کدام محتاج ساخته بآن چیز که دارای
آن صفت هست و ذات و حقیقت خود آن یکتای بی‌منتها از صفات و وجود
همه متعددات بیرون نیست پس بنا بر اینکه از جمله صفات متعددین بیرون است
معنی دارد که چیزی از این متعددین هم‌جنس او باشد و مناسبتی در جنس و نوع
و شخص یا صفتی از صفات او داشته باشد و بهمین دلیل معنی ندارد که چیزی
از این متعددین بر خلاف طبع و بر خلاف جنس او باشد و حتی نفس در جنس و نوع
یا شخص یا صفتی از صفات و حتی از حالات با او داشته باشد که مناسبات
واقعه میان او و میان متعددین را مانع از او بدانیم پس از اینکه معنی خواهیم یافت
که حقیقت ذات یکتا بیرون است از جمیع صفات متعددات و مناسبتی با چیزی
در هیچ رأی و چیزی را حتی نفی با او در هیچ بی‌نسبت چرا که او بی‌منتهی و بی
حد است و آنها با منتها و با حدند پس معنی ندارد که رضا و غضب در ذات یکتا
بی‌منتهای او باشد زیرا که رضا غیر از غضب و غضب غیر از رضا است بطوریکه جاب

بدلیل آوردن نیست و داخل بدیهیات است پس اگر ذات یکتای
بی منتها این جور بود که بی منتها نبود و جز بود و جز نبود تا همه بود و ذات منتها
بی جز است پس حالا میگوییم که از برای این جور عبارت که یکجا رضا است دیگری
غضب نیز هست اگر چه در ذات یکتای بی منتها نیز داشت یا آنکه اصلا
نیز داشت پس عرض میشود که این جور از صفات ذات بی منتها که نیست
بطوریکه یافتی ولکن از صفات فعل آن ذات هست بطوریکه باید شرح
کنم و در مرتبه فعل هم نه اینجور است که جور دریا شناخته آفریده و یکی دریای رضا بار
او دیگری دریای غضب او باشد و چیزی چنین خیالات کنم آنچه چیز در که
خدا را دریای غضبی باشد و چه جای این داشته بود خدا را که دریای غضبی خلق کند و از
برای وار برای خدا غضبی است نیز دارد پس باین طورها هرکه خیال کنی چیز
عجیب خود دارد میدارد و آن بحث دارد هم هست و اگر کسی بطوریکه این
شخص خیال کند که آنچه جواب بگوید جواب صواب نخواهد بود و شک و شبهه
از دل سائل بیرون نخواهد رفت پس عرض میکنم که خدای یکتای بی منتها بهات
و صور هر چیز را در خود قرار داده و اگر چنین بگوییم بود هیچ چیز خودش خودش
نبود چرا که هر چیزی خواه خود هست بطوری که دارد مثل آنکه آتش را گرم
و خشک و روشن کننده و سوزاننده قرار دادیم و آب را سرد و تر و رافع عطش
و حیات هر چیزی قرار داده و باقی اشیاء هم از این قرار پس اگر کسی عرض نماید
آتش نیز هست با ذات خدا چه شراکت دارد یا آب با ذات چرا گرم است

وخشک

وخشک و سوزنده و روشن کننده که آتش مناسبتی با او داشته باشد در یکی
از این چیزها یا آنکه خدا سرد و تر و رافع عطش و حیات اشیا هست که آب
در یکی از این صفتها مناسبتی با او داشته باشد و چیزی نسبت را داشتن
که نیست و نه خبر است و من لطف آن هم بیان برهان در باب که نتواند بود
پس تمام رضا و غضب و رحمت و نقمت و راحت و زحمت و الم و لذت
و تعذیب و تنعیم که نسبت داده میشود که آنها را آن یکتای بی منتها وارد
میآورد و بر خلق همه از یک قبیل است پس اگر در یک جا جواب دادنی
است تو آنرا در همه جا جاری کن و اگر دیگری خواهی فهمید که جاری میشود پس
آتش را سوزنده و روشن کننده و نفع دهنده آفریده و غضب او نیست
چنانکه رحمت او نیست چرا که مناسبتی با او ندارد و آب را سرد کننده و تر
کننده و حیات هر چیزی آفریده و غضب او نیست چنانکه آتش نبود
و رحمت او نیست چنانکه آتش نبود در میان این آتش و آب خلقهای
دیگر آفریده بطورها که هر چیز از صاحبان شعور و بی شعور و چیزی قرار داده
که هر کس و هر چیز نزدیک آتش رود آتش او را گرم کند مگر آنکه مانعی داشته
باشد و هر کس و هر چیز نزدیک آب شود برودت و رطوبت دارد
اثر کند مگر مانعی داشته باشد و از جمله کسانی که نزدیک این آتش و آب
میشوند صاحبان شعورند پس بآنها یاد داده که هر که نزدیک شما آتش و آب
و طور استعمال شما مر آنها را خبر است که اگر از قرار شرا دارد و طوریکه باید

وشاید تعدی نکرده باید آب و آتش هر دو برای شما نعمت و رحمت و صحت
وافی و آن آن خواهد بود و اگر از طور سزاوار تعدی کنیم بر خلاف سزاوار عمل نمایند
آتش و آب هر دو برای شما غضب و نقمت و الم و زحمت و فساد و فنا
خواهد شد پس بواسطه آتش نعمت بسیار و جمیع سودها و چرک غریبه اخراج از آنها
بکند بواسطه آن اسباب و آلات و طلا و نقره و مس و برنج و آهن
وقطع و ضرب و در ضرب نو منفعتها ببر و خانه خود را بواسطه آن گرم کن
و مریض خود را صحیح نما و صحیح را حفظ کن و اطاق خود را روشن کن و غذاهای
و دواهای خود را طبخ کن تا آخر آنچه از آتش برمیآید پس آتش در این
هنگام دریای رحمت الهی شده از برای تو که پایانی برای آن نیست و اگر
از طور سزاوار تعدی کنی پس خانه خود را در آن انداختی و در پنجره خود را
در آن ریختی و آنرا مسلط کردی بر تمام خانه خود و سوزانید آنچه در آن بود
از اثاث البیت و متاع و لباس و فرش و در و پنجره و سقوف و خدم
و حشم و دیگر حیوان و اهل و عیال و آنچه منسوب به تست و بعد
خود را در میان آن انداختی و سوختی و هلاک شدی در این هنگام آتش دریای
غضب و نقمت الهی شد برای تو که نهایتی برای آن نیست و هیچ چیز
در آن خلق شنوا و کر و کور است و هرچه فریاد کنی تو ختم آتش صدای تو را
نشنود و رحم نکند و بهر حال که باشی در زلت تو نگردد و بر تو نبخشد پس اگر از
آتش نعمت بهره بردی در نعمت و رحمت خدا افتادی و اگر مضرت دیدی غضب خدا

گرفتار

گرفتار شده‌ای و هرکس در هر عالمی متنعم گردید که بهر سببی بهمین طور میری و هرکس
در هر عالمی گرفتار عذابی میشود بهمین طور گرفتار میشود حتی در روز قیامت
اهل بهشت در آب و سبزه و اشجار متنعمند و اهل جهنم در آتش عذاب میشوند
و ذات یکتای بی حد و نهایت نه محدود است بحدود بهشتی و نه محدود است
بحدود جهنمی و همچنین است حکم آب از برای تو که نه غضب صرف است
و نه رحمت او پس اگر بطوریکه سزاوار است آنرا ببردی و زمینها جاری کنی
بطوریکه باید بحیوان و خدم و حشم خود خورانیدی و باهل و عیال خود دادی
و خود استعمال کردی در هر امری که باندازه شایسته است البته آب
نعمت بی پایان الهی است در این هنگام از برای تو و اگر آنرا مسلط کردی بر خود
و همه ملک خود و اهل و عیال خود و همه را غرق نمودی و فاسد و خراب و هلاک
کردی پس در این هنگام آب دریای غضب بی نهایت صرف است که تو
و همه ملک تو را فرا گرفته پس از اینجا بیاب که در صفت خداوند جل جلاله
میخوانی وایقنت انک انت ارحم الراحمین فی موضع العفو
والرحمة واشد المعاقبین فی موضع النکال والنقمة یعنی یقین
کردم که ای خدا تو رحم کننده‌تری از هر رحم کننده در موضع عفو و رحمت و تو
سخت‌ترین عذاب کننده‌ای در موضع نکال و نقمت پس اگر در آنچه بتو بخشیده شد
شاخه نکردی و گذشت نورزیدی و تو را بازی نداده لهو و لعب روزگار تا هیچ خواهی

خواهی یافت و یقین کن که امر واقع جز این وضع که عرض شد نیست پس
خواهی دانست که تمام رضای خدای یکتا در منافع تو است هر چیزی از چیزها
که آفریده شده در هر مرتبه و در هر عالمی که باشد و تمام غضب خدای قهار
در مضرتهای تو است نسبت هر چیزی از چیزها در هر عالمی و در هر مرتبه و از این است
که کسانی که ادعای دین می‌کنند نمی‌گویند خداوند جل شانه بجهة مصلحت ذات
خود مردم را امر و نهی کرده و لکن بجهة مصلحت خود خلق ایشان را امر و نهی فرموده
پس هر چیزی و هر کاری که برای ایشان نفع داشت امر کرد که بکنند و هر چیزی و هر کاری
که برای ایشان ضرر داشت امر کرد که ترک آن کنند و نهی فرمود که آن را نکنند
پس چنین است مطالب شرعیه را باید فهمید بطوری که استدلال شده و تقلید احدی را نباید
بکنی بلکه هر که مثل تو فهمیده دیگر فهمیده که درست فهمیده و هر که خلاف گفت اشتباه
در جواب تو غلط خواهد بود پس حال در مطلب دیگرم بیا فکر کن که چیزهایی که
در این عالم است نوعاً بر دو قسمند قسمی آثار و کارهای آنها بطور طبیعت جاری
می‌شود و قسمی آثار و افعال و کارهای ایشان از روی شعور جاری می‌شود اما قسم
اول که کارها و آثار آنها از روی شعور نیست ظاهر است مانند کارها و آثار خاک
و آب و هوا و آتش و امثال آنها است که مثلاً اگر سنگی را بهوا بیندازی ابداً فکر
نمی‌کند که من تا کجا باید بروم و در بین رفتن چه ضرر دارم پس تا جایی که باعث برای
آن نیست فرود می‌آید و اگر مانعی یافت شد ساکن می‌شود و مضطر است برای دفع
رفع کردن موانع و هوائی و هیچ کجا سکون برای او نیست و اگر بقدر یک وجب

حرکت

حرکت کند و اگر رفع هم نشد ساکن است و بر همین منوال است کارهای
جمیع اهل طبایع که بکلی بر حسب طبیعت خود حرکت می‌کنند بدون فکر و ادراک
تا بمانع رسید ساکن می‌شوند بدون فکر و اما قسم دوم مانند آن که کارها
از روی شعور می‌کنند پس در اول امر که بخاطر ایشان خطور می‌کند که بفلان شهر
بروم پس فکر می‌کنند که آیا در بین راه مانعی هست یا نه پس اگر مانعی است
در اول امر حرکت نمی‌کنند اگر تا آن جائیکه سدی کشیده توانند رفت
بخلاف اهل طبیعت که فکر نمی‌کردند تا که بسد می‌رسیدند و آن وقت ساکن
می‌شدند و همچنین شخص صاحب شعور فکر می‌کند از رسیدن بشهر مقصود که آیا
از این بلد تا آن شهر چند منزل است و آیا در منزل اول آبی هست یا نه و اگر
نیست تشنه اهل کاروان بر سر آب رود و حال آنکه الآن محتاج بآن تشنه
نیست و لکن فکر احتیاج بعد را کرده کاری می‌کند که در وقت حاجت معطل
نماند که آن سعیهای پیش هم بیحاصل شود و در روز فکر می‌کند که شب محتاج
خواهم شد بچراغی و غذائی و منزلی و خرجی و اسبابی پس در روز آنها را
مهیا می‌کند و حال آنکه در روز محتاج به احتیاج شب نیست و در شب
فکر می‌کند که فردا به کجا باید رفت و چه ضرور است پس در شب
مهیا می‌کند آنچه را که در روز ضرور است و همچنین کارهای صاحبان شعور
که در سالهای پیش فکرها از برای سالهای آینده می‌کنند و اسباب و ذخایر فراهم می‌کنند

که در وقت احتیاج به چیزی در آن وقت آن چیز موجود باشد برخلاف طبیعیات
که فکر بعد از این و احتیاج بعد از این و تهیه چیزی که بعد از این لازم آید حالا نمی‌کنند
درین صورت تفصیل زیاده موجب کلال است چرا که امر واضح است و شک نیست
که بعضی از روی تدبیر و مآل اندیش کار می‌کنند و همه عقلاء عالم کارهای چیزهای
اول را طبیعیه و بی شعورانه میدانند و میدانند که کارهای قسم دوم را کارهای
با تدبیر و شعور بینانه و میدانند حال بیا و فکر کن از روی انصاف و هیچ
توقع هم نیست که لا محاله تصدیق بکنی و لکن با خود به بر دل عقل خود بگذار
و خود خود را از برای خاص و عام حکم بکن پس فکر کن که آیا کارهای خداوند عالم از کدام
قسم است آیا هم تدبیر لازم نبوده از روی رویّه چیزهایی که بعد از این لازم
باید و مهیا نمی‌شود و اگر درین باب شکی داری قدری در خلقت حیوان
و انسان فکر کن چرا که حکمت و تدبیرات الهی درین جنس خلقت از آب
ها واضح است و انسان متفطن باش که کارهای طبیعیات از برای
حال فعل است نه از برای بعد از این و کارهای صاحبان شعور و تدبیر از برای
حال و بعد از این است پس فکر کن که طفل در شکم مادر احتیاج به چشم
دارد یا نه و آیا گوش و بینی و ذوق احتیاج دارد یا نه و باندک فکری خواهی
دید که در توی شکم ابداً حاجت باینها ندارد و همچنین پا و در شکم از چه راه
غذا الطفل میرسد و میدانی که از راه ناف میرسد پس سوراخ دهن ضرور نداشت

و کلوی

و کلوی و منخرها هم در شکم نفس نمی‌کشد پس قصبه ریه بلکه خود ریه را ضرور ندارد
و در شکم چیزی از او واقع نمیشود پس سوراخ پایین ضرور ندارد و راه بیرون پس پایی
نمی‌خواهد و کاری باید نمی‌کند پس دستها ضرور نیست و همچنین فکر کن در چیزهایی که
در شکم لازم نیست پس همه اینها را الکمیکه مهیا فرمود بعد از بیرون آمدن
فراهم کرد و اگر کسی خیال کند که مهیا کردن اسبابی پیش از وقت حاجت
برای رسیدن وقت حاجت کار تدبیری و شعوری حکمی نیست پس نمیدانم کاری که
از روی شعور و تدبیر است چیست و اگر کسی نخواهد خود خود را هلاک کند میانه
فرق میانه کاری را که از روی شعور نیست مانند کارهای طبایع اربع و میان
کاری که از روی شعور است مانند کارهای انسان پس اگر کسی از روی شعور
نظری کند او خواهد یافت که جمیع اعضاء و جوارحی که در انسان در شکم ساخته شده
از برای بیرون شکم است نه برای احتیاج مولود در توی شکم پس چشم برای
دیدن الوان و اشکال بیرون شکم است و گوش برای شنیدن اصوات
بیرون و بینی برای بوییدن بیرون و ذائقه برای چشیدن طعمهای بیرون و لامسه
برای کیفیات بیرون است پس چنین چنین مقدر شده بود که مولود حرکاتی
منفصل باشد از زمین و مانند درختان باشد متصل و غذا را از زمین
نمی‌کشند پس از برای او پاها ضرور بود که از جایی بجایی رود بجهة رسیدن بغذای
خود و سایر مقصودات خود و اگر اینها را نمی‌بیند قرار نمی‌دارند و باندازه حکم همین

خم درست نمی‌شد رفتن ممکن نبود و اگر استخوان نداشت پشته نبود که بردار
بارگران اعانت بدهد و اگر بر سر بندها رباطات نبود بر استخوانها سائیده می‌شد
و اگر سرهای آنها نرم و هموار نبود بر روی هم قرار نمی‌گرفت و اگر در اطراف آنها
پیها نبود که مانند طناب آنها را بهم ببندد از هم می‌گسیخت و اگر در وسط آنها
ماهیچه نبود که گاهی خود را جمع کند تا پا خم شود و گاهی خود را رها کند تا پا کشیده
شود و راست گردد ممکن نبود راه رفتن و اگر گودی کف پا نبود سنگین بود
راه رفتن چنانکه اگر پنجه‌ها و بند بند آنها نبود سنگین بود و اگر کاسه زانو نبود
در وقت نشستن و زانو زدن سر استخوانها معیوب می‌شد و اگر کشکک
استخوان صرف می‌بود وقت زانو زدن می‌ترکید و عیب می‌کرد و اگر
از پی صرف بود محکم نمی‌بود حفظ زانو نمی‌کرد پس چیزی ساختند که نه
بصلابت و خشکی استخوان باشد و نه بنرمی پی باشد تا حفظ کند زانو را
و از این قبیل چیزها اگر بنا بود بنویسیم در هر عضوی یک کتاب ضرور می‌شد
و لکن بقدری که راه فکر بدست آید که صاحبان شعور فکر کنند در هر یک
از اعضای انسان و حیوان که اینها برای بیرون شکم ساخته شده نه برای اندرون
و آنچه در اندرون ضرور داشت و عمده‌اش همان بود سوراخ ناف بود پس
و باقی برای بیرون ساخته‌اند بقدر و اندازه که ضرور داشت نه کم و نه زیاد
و اگر بخواهیم سر اینها را عرض کنیم که چرا کم و زیاد در خلق مدبر حکیم نباید باشد
از وضع کتاب بیرون می‌رویم و اینها قدری هم که طول میدهم عذر خواهم که
اگر

اگر لابد نبودم طول نمی‌دادم پس چون یافتیم که خلقت خداوند حکیم خلقتی است
از روی تدبیر که اسبابی چند را فراهم ساورده و در روده‌ها نی برای ساختن چیزی
بعد از آن‌ها پس چه بسیار سبب‌ها را که بیشتر آفریده و از برای آفریدن
مولودی خاص و چه بسیار شیرها را که در پستان آنها گذاشته برای مکیدن
اطفال و چه بسیار رنگها که در تخمه آفریده برای صرف کردن آنها
ایران بی نصیب کسی را در هزار منزل صحرا از سکنی آفریده و آنها را حفظ
و دست بدست داده و شهر بشهر فرستاده تا وقت مقدر آنها بآن کس
رسانیده در کار چنین کسی بی نظری و بی تدبیری گمان کردن کمال بی تدبیری است
و نیست کمال غفلت مثلیت کم نهد خفاش بر خورشید عیب
خفاش است این فرع غریب پس از اینجا قرار بیاور که آیا این
همه فهم و شعور و عقل و دانش و بینش را که در انسان است برای چه قرار داده
آیا همه اینها را آفریده که انسان در دنیا صرف امر معیشت کند یا آنکه دنیا
مانند شکم مادر است و در توی شکم اعضا و جوارح بکار نیست و خلقت
آنها برای بعد از بیرون آمدن است پس خلقت اینهمه فهم و شعور هم در
انسان در این دنیا برای تولد کردن بعالم آن است در فضای آخرت پس
قدری از آنچه ضرور است برای انسان در دنیا فکر کنیم تا بدانیم که آنچه زیاده از
ضرورت دنیا خلقت شده برای بیرون از دنیا است که عالمی دیگر است
چنانکه در خلقت اعضاء یافتیم که از برای عالم غیب و برای عالم دیگر است

که عالم دنیا باشد پس چنین فکر کنی خواهی یافت که انسان در این دنیا چیزی که
ضرور دارد خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و لباس پوشیدن و لقاح
کردن است و بس پس در دنیا چیزی جز اینها ضرور ندارد و مثل سایر حیوانات
هر قسم تفاوت پس اگر خلقت او برای همین حیات فانیه دنیا بود انسان را
هم مثل سایر حیوانات آفریده بود که لباس انها مثل حیوانات بر تن ایشان
خلقت شود و آب و گیاه زمین را بخورند و در مغاره قرار گیرند و در زمان
جفت شود و تولید مثل نمایند و بهمین منوال امر ایشان بگذرد مثل سایر حیوانات
که بهمین روشها گذشته و میگذرد و باین طور گذشتن صد هزار مرتبه از امور که
در میان مردم واقع است سهل تر و باتفاق تر است چنانکه در امور سایر
حیوانات مشاهده میکنی که هر یک جفتی و مأوایی در کوه و آشیانه مسکنی دارند و در دوام زندگانی
زیست میکنند و با آب و گیاه زمین رفع احتیاج خود مینمایند نه پادشاه دارند
که حفظ ضرور داشته باشند و نه دیار مخصوصی دارند که حب ریاست خواسته
باشند نه خطا در میان است و نه اختلاف و نه مرافعه و نه مخاصمه چنین
صنعتی بچه ام دوغ بام زن کاری میکنند همه و اولاد انها جای انها را
میگیرند و بهمین نسق دنیا معمور است نه پادشاه ضرور دارند نه لشکر
نه حاکم عرف نه حاکم شرع نه بزرگ نه کوچک نه عالم نه متعلم نه درس نه بحث نه تعلیم
نه شاعر نه کاری بهم برفته اکتساب و فارغ البال روزگار میگذرانند چنانکه
بی زینت و از تجملات و کلفتهای جداگانه بری انکه چنانکه لباس حیوانات بالای تن

انها خلق فرموده که محتاج بکسب و کاری باشند صلاح و فساد زندگانی
انها را هم طبیعی آفریده و در طبیعت انها مجبول کرده که چیزی که سازگار انها
نیست میل نکنند و نخورند و هر چه سازگار است میل کنند و بخورند تا محتاج
به طبیب و دوای انها باشند و در هیچ امری احتیاج به تعلیم و تعلم ندارند پس
هر یک که باید علف بخورند نیز خورند و هر یک که باید گوشت بخورند
نیز خورند و هر علفی و گوشتی که باید بخورند میخورند و هر علفی و گوشتی که نباید
بخورند نمیخورند و اگر چنین خلقتی را هم در انسان لازم کرده بود انسان هم
مثل سایر حیوانات در نهایت وحشت و بیمزه زندگانی میکردند ولکن
از حکمت بالغه خود چنانکه انسان را مثل سایر حیوانات از برای همین دنیای فانی
نیافریده بلکه برای عالمی دیگر آفریده بود بقدر سایر حیوانات هم صلاح
و فساد ایشان را در ایشان نیافریده چنانکه لباس ایشان را بر تن ایشان خلق نکرده
تا آنکه بدفع کسب و کار نتوانند زیست پس غذای ایشان را چیز معینی قرار داد
و در همه جا قرار نفرموده و در نمو بعضی از ایشان مقرر داشت و لباس ایشان را
در تن ایشان نیافرید و در همه جا قرار نداد و چیزی معین مقرر فرمود و در نمو
بعضی دیگر از ایشان و همچنین هر امری از امور انسان را قرار داد در نمو بعضی
از انها پس پاره را زارع و برخی را عمله و اکره و بار [illegible] بعضی را اجار
و بعضی را طباخ و بعضی بقال و بعضی را نساج و بعضی را خیاط و بعضی را
نجار و بعضی را حداد و بعضی را بنا و بعضی را سقا و بعضی را [illegible]

وبعضی را بلند همت و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف و بعضی را فقیر و بعضی را
غنی و بعضی را صحیح و بعضی را مریض و بعضی را طبیب و بعضی را جاهل و بعضی را
عاقل و بعضی را سفیه و بعضی را احمق و بعضی را دانا و بعضی را نادان و بعضی را
تندخو و بعضی را غاضب و همچنین ضرور نیست که آنچه انسان در آن متعقل است
عرض کنم فکر کنی در کار ایشان دریاب که چگونه خداوند حکیم عدهٔ همهٔ ایشان را
همه ایشان محتاج ساخته هر یکی را در امری و ایشان را مانند سایر حیوانات مستغنی
از یکدیگر نیافریده تا آنکه همه با هم جمع شوند و با هم رفع احتیاج همدیگر نمایند و در
زندگانی دنیای فانی همان طور خلقت سایر حیوانات کفایت میکرد و بلکه
بهتر بود چرا که هم و غم و اندوه و زحمت بسیاری نبود چنانکه در زندگانی سایر
حیوانات مشاهده میکنی و در امور انسان هم میبینی که باین طورها نیست که
عرض شد علاوه اینکه تو را میتوانی گمان کنی که باین طوری که خداوند انسان را
بکلی محتاج کرده سایر موالید و حیوانات را نکرده و حال آنکه میتوانست
که انسان را مثل سایر موالید و سایر حیوانات مستغنی از یکدیگر خلق کند
پس منظوری که در سایر حیوانات داشته در خلقت انسان از آن منظور برداشته
چرا که اگر چنین بود انسان را هم مثل سایر حیوانات آفریده بود و علی الحال
عبارت در جواب میگویی و گویی این چه حکمتی است که فرق است و خواهم
گفتم تا بدانی که منظور خدا در خلقت انسان غیر منظوری است در خلقت
سایر حیوانات و حال آنکه این معنی در همه جا جاری است و حکمتی در آن

نیست

و معلوم است که غرض خداوند در خلقت هر حیوانی غیر از غرض است
در خلقت حیوانی دیگر پس غرض از خلقت شیر شکار است و از خلقت
غزال و کبک اسیر گرفتار آمدن و در عاقبت همه میمیرند و میروند و ماسوی
میشوند چه عیب دارد و لیست شیر و غزال واقع باشد در میان انسان
و سایر حیوانات و سایر حیوانات همه شکار او باشند و در عاقبت هلاک
هلاک باشد پس انسان شاید الان امید است که او را بالکلیت بازی نکنی
بمطلب برسی و اگر بازی کردی با جان خود بازی کنی نقصی برای حکمت نیست
پس باید فکر کنی که برای زندگانی این دنیا همان طور خلقت سایر حیوانات
احسن و اولی است و ضرور باین جور خلقت انسانی نیست پس این
جور خلقت برای صاحبان شعور است و از آنچه پیشتر گذشت یافتی
که شعور و عقل انسان از این عالم نیست بطورهائیکه بیان شد و اگر فراموش
کرده رجوع کن تا بیابی چرا که مراجعه تکرار نیست پس در این امور که
ذکر شد مجموعاً خلاصه کن که شک نیست که خود انسان حقیقی از این عالم
نیست پس بخرابی این عالم او خراب نشود و باقی خواهد بود بطوری که گذشت
و خلاصه دیگر آنکه شک نیست که اجزای این ملک بعضی به بعضی نفع میرسانند
و باعث قوت و دوام بعضی میشوند و بعضی به بعضی ضرر میرسانند و باعث
ضعف و هلاک بعضی میشوند بطوری که گذشت و خلاصه دیگر آنکه نقص در صفات
الهی در ذات مقدس او نیست و تمام رفتار او مصالح بنده گان است

ولیس و تمام مصالح بندگان منافع ایشان است ولیس و تمام مفاسد
مفاسد بندگان است ولیس و تمام مفاسد ایشان ضرر ایشان است
ولیس و خلاصه دیگر آنکه منتفع شدن کسی به غیری نیست مگر آنکه نعمترا
بطوری که لایق است بکار برد و منتفع شدن کسی بغذا نیست مگر آنکه آن متغذی
غذا را که خلق کرده بطوری که لایق است بکار برد چنانکه گذشت و خلاصه
دیگر آنکه صلاح و فساد انسانی در طبع ایشان مجعول نیست بخلاف سایر
حیوانات بطوری که گذشت خلاصه دیگر انسان چون صلاح و فساد او
در او مجعول نیست و جاهل است باینها پس محتاج است در فهمیدن
صلاح و فساد خود بدانائی که او را تعلیم کند خلاصه دیگر آنکه اغلب این
مردم بعقل ناقص خود هم رجوع نکنند و بنای دین و مذهب ایشان عادتها
و غفلتها و هوسها است پس اعتنائی بر پا داشتن ایشان نیست چنانکه
گذشت خلاصه دیگر آنها که بعقل خود رجوع کنند خواهند یافت
در عقل خود که دانا نیست باثر هر چیزی نیست و بمنفعت و مضرت اثر چیزها را
نداند و اگر فکر کنند خواهند یافت که در قرآن چیزها بدون استعمال تأثیر ندارد
چه جای استعمال خلاصه دیگر آنکه اگر شخصی بعادت و غفلت و هوسی
نفسانی مبتلا باشد در جهل خود ایمنی نیست در قرآن و استعمال چیزی
باین کس اقتران او استعمال چیزی در هر سمتی احتمال ضرر و نفع را میدهد
خلاصه دیگر آنکه اگر کسی گفت که این دوا مثلا زهر کشنده است و دیگری
گوید

گوید این مثلا ببر کشنده است و حقیقت واقع نزد تو مخفی باشد اگر
اعتنا بقول آنکه گفته زهر است نکنیم و استعمال نکنیم از آن یقیناً ضرری
بما نرسیده و اگر اعتنا بقول آنکه گفته ببر کشنده است نکنیم و از آن ملازم
یقیناً ضرری نکشیده ایم و بر خلاف رفتن در هر طریق ایمنی نبخشد و اگر
جائی این قاعده را مرعی نگیرد در دنیا و آخرت بسلامت راه رفته
ضرر نکند خلاصه دیگر آنکه ذات خدا در سمتی نیست که کسی را از آن
سمت بفرستد بسمتی دیگر که تو قاصد و پیغامبر من باش بطوری که گذشت
خلاصه دیگر آنکه هر کس هر چه دارا باشد و بگوید فلان دارم راست گفته
و حق گفته و ضد تصدیق او کردن و گفته در حق او که راست گو است و
تصدیق ضد آن است که تکذیب او کند و بر خلاف آنچه ادعا کرد
چیز دیگر ظاهر نماید پس اگر آتش گفت منم گرم کننده و در سوزش کننده
صادق است و مصدق است از جانب خدا زیرا چرا که اگر بر خلاف
حرارتی در سوزش نه از آتش ظاهر شود تمام مقصود در دیگر گردان
نیست جز آنکه متعدد جسم واحد یکی گذاشت خلاصه دیگر آنکه
هر کس هر چه را دارا نیست و ادعا کند دروغگو است و ضد آن تکذیب
او کرد و معنی تکذیب کردن ضد این معنی است که اثر آنچه ادعا کند در میان
خلق ظاهر نشود مثل آنکه آتش ادعا کند که من آتشم و کار آب میکنم پس از اینجا
معلوم شد تصدیق کردن خداوند عالم هر حقیر را و تکذیب کردن او را بظاهر

و غیر از این معنی را او تصدیق و تکذیب او چرا که تصدیق و تکذیب لفظی
برای ذات خدا رسمی نه معقول نیست پس چندی منت گذر این مطلب
شرعی بدان که معنی نبی بطور عموم این است که شخصی از جانب خداوند
عالم صاحب فیض علمی باشد که سایر خلق صاحب چنین علمی نباشند مانند
آنکه آتش صاحب فیض حرارت و یبوست بود و سایر عناصر صاحب این
فیض خصوص نبودند و مراد از آن علمی که نبی صاحب آن است علم تأثیر
اشیاء عالم است که آن تأثیر از نظر مردم پنهان است بجز آنکه بواسطه نبی
بیاموزند پاره‌ای از آنها را و آن تأثیرات نسبت بخلق یا نافع است یا مضار
اعم از آنکه مؤثر و متأثر هر دو از یک عالم باشند چنین تأثیر آتش این
دنیا یا آنکه مؤثر از عالم اسفل باشد و متأثر از عالم اعلا یا بالعکس چون
سرور عالم خواب که غم این عالم است و چون گریه عالم خواب
که خنده این عالم است و همچنین بالعکس و چون قذرات عالم خواب
که زخارف این دنیا است و چون ذلت آن عالم که عزت
بیداری است چنانکه هر که در خواب دید که در بیت الخلاء شد بر
حرامی بدست او آید و همچنین مال حرام فضلات مردم است و اگر کسی
در خواب دید که شپش بسیار در رخت و بدن او است مال بسیار
بچنگ او آید از ممر حلال و لیکن مال حلال در آن عالم فقر و پریشانی
و ذلت شپش و مانند حرص این دنیا که در عالمی دیگر بصورت سگ است

و مانند

و مانند دزدی در بیابان که در عالمی دیگر بصورت گرگ است و مانند
دزدی پنهانی که در عالمی دیگر بصورت موش است و مانند حماقت و غفلت
که در عالمی دیگر بصورت خر است و مانند میل انفعال در این عالم که در
عالمی دیگر بصورت ماهیان است و مانند قذرات در این عالم که در عالمی
دیگر بصورت خوک است و مانند زن و فرزند این عالم که در عالمی دیگر
بصورت دشمن و مار و عقرب است و مانند کینه و حقد این عالم که در عالمی
دیگر بصورت شتر است و نوع عرض میکنیم که عملا و قولا و فعلا که در این
دنیا از آن نترسند که آنچه نبی از انبیاء علیهم السلام نیاشند در عالم دیگر
یکی از حیوانات بود و آن از مناسبت آنها در آن عالم در آزار و اذیت
باشد این است که وارد شده الناس کلهم بهائم الا المؤمنین و در
قرآن است ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون
پس نوع علم این تأثیرات خفیه در نوع نبی است و نه کسبی است که
این علم را بداند از جانب خداوند عالم بدون واسطه بشری چرا که خود
صاحب است چنانکه آتش گرم است بدون واسطه سایر عناصر زیرا که خود
صاحب گرمی است و اگر کسی خیال کند که نبی بواسطه ملک وحی او
میرسد پس چگونه صاحب است عرض میکنم که جمیع کارهائی که خدا صاحب
که آفریده همه را بواسطه یکی از ملائکه آفریده و معنی فهمیدن ملک یکی از سر
گفته است که بر اغلب خلق مخفی است و همین قدر بدان که صاحب بودن

کسی و چیزی منافی وجود ملک نیست و وجود ملک منافی نبودن مبدأ
مبداء نیست پس نبی کسی است که دانا باشد از جانب خدا بدون
واسطه بشری و درس خواندن و یاد گرفتن از بشری و از صفات نبی این است
که راست گو و صادق باشد که احتمال کذب در حق او نرود و این است
که امین باشد که احتمال خیانت در او ظاهر نباشد و این است که
مکار و حیله باز نباشد و این است که زاهد در دنیای فانیه باشد چرا که خبر
آخرا به از همه کس یافته و این است که رغبت بسوی آخرت باشد زیرا که
بقای آخرا از کل مردم بهتر شناخته و این است که با آنچه امر میکند مردم را
با آن خود بهتر عمل کند چرا که خدعه نکند و نفع آنرا درست دانسته و این است که از
هر چه نهی میکند مردم را از آن خود بیشتر اجتناب کند و حقیقت این صفات
لازم وجود هر مبدأ اختیاری اگر چه مردم از این صفات غافل باشند پس هر مبدأ
بلوازم خود را امر بصفات خود میکند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله چنانکه آتش که مبدأ حرارت است بلوازم خود امر به تسخین میکند
و دروغ که مبدأ چربی است بلوازم خود را امر بچرب شدن میکند پس
از اینجاست آن خدعه امر خدعه را بلیت واعظان کین جلوه در محراب
و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند چه اصحاب ظاهر
و چه ارباب باطن که خود عمل ندارند جمیعا از امر خدعه و نفاق قلبند پس اکثر
ظاهر شان چنین فسق و فجور شان ظاهر است انظروا الی ما قال ولا

تنظر

تنظروا الی من قال و در اینجا نشان که گوش شان خفیف است که کلام
میکنند که بلطیف چیز متعلق است یعنی شخص کامل تکلیف میکند بناقص
که چنین و چنان کن تا کامل شوی اما کامل لازم نیست زیرا که تحصیل حاصل
محال است پس او آمر است و مأمور نیست و اسرار پیش از اینها
از این لفظ اراده میکنند والله یعلم اسرارهم و از صفات نبی این است
که معصوم باشد که احتمال عصیان خدا در باره او نرود و بالجمله صفات
او بسیار است که باید عادل و فاضل و رئوف و رحیم و غفور و شکور
و سایر صفات حسنه را دارا باشد که بر هر چیزی سبقت بر کل است خوف
داشته باشد پس با این صفات نبی نبی است که اگر یکی از آن صفات
نباشد جسم جسم نیست پس جسم آن جوهر غلیظی است که صاحب طول
و عرض و عمق باشد پس اگر یکی از این صفات جسم را که طول و عرض
و عمق است از جوهر غلیظ بگیری جسم جسم نخواهد بود چنانکه اگر رطوبت را
از آب بگیری آب آب نخواهد بود و اگر حرارت را از آتش بگیری آتش آتش
نخواهد بود پس از برای هر چیزی صفات چند هست که اگر آن صفات
یا یکی از آنها را از آن چیز بگیری آن چیز آن چیز نخواهد بود همچنین است نبی
که بعضی از صفات او را ذکر کردم که اگر یکی از آنها نباشد نبی نبی نخواهد بود
پس اگر فرض کنی شخصی را جامع تمام اشیاء خفیه و اسم او را نبی گذاری اسم است
بی مسمی و از اصل غرضی که اول گفتیم بودیم که نبی باید دانا باشد بر آن رفته

واگر جهل بامر نبوت بشود پس هرکس نبی بود و همچنین اگر فرض کنی که
صادق نیست یا امین نیست و خائن است یا مکار و خدعه کننده است
یا حریص در جمیع متاع حیوة دنیاست یا مطلقا طالب ریاست دنیا است
و از آخرت غافل است یا آنکه خود عامل نیست بآنچه امر میکند یا منزجر نیست
از آنچه نهی میکند یا آنکه عادل نیست یا آنکه معصوم نیست و همچنین در سایر
صفات او اگر فرض کردی متصف بآنها نیست از اصل فرض اول بیرون
رفته پس یعنی نبی نیست مگر شخص عالم بعلوم خفیه بر جمیع مردم از جانب خداوند
عالم عامل صادق امین ناصح زاهد در دنیا است راغب بسوی آخرت
عامل باوامر الهی تارک منهیات الهیه آمر باوامر الهی ناهی از منهیات
الهیه معصوم مطهر از هر عیب و نقصی که در حق او احتمال برود که متصف بضد
این صفات باشد در ظاهر یا در باطن چنین شخص نبی است و غیر چنین
شخص نبی نیست یعنی معنی عام نبی این است و غیر از این نیست و اگر ان شاء الله
ملتفت بشوی که چه عرض کردم و دقت کنی خواهی یافت که در حق
چنین شخص معنی ندارد و معقول نیست احتمال جهل و ظلم و کذب و طلب دنیا
و خدعه و مکر و معصیت ظاهرا و باطنا چرا که اصل معنی نبی همان است که این
صفات در حق او احتمال برود و کسیکه احتمال این صفات در حق
او برود نبی نیست بلی احتمالی که میرود در حق نبی خاص است که ادعا کند
که فلان کسی هستم که صفات او بطور عموم معلوم است پس بر او است

که برهان

که برهان اقامه کند و معجزه و خارق عادات اظهار نماید که من آن کسی
هستم که صفات او بطور اجمال معلوم بود پس که تو معنی نبی عام را گرفتی
و دقت نمائی که آن شخص است از جانب خدا از برای اصلاح جمیع
خلق صادق امین معصوم مطهر از هر عیب و نقصی که احتمال ضد این
صفات در او برود امید است که دلائل نبی خاص هم از برای تو ظاهر گردد
و بسیار کم ملتفت میشوند بمعنی نبی عام از این جهة بشبهها گیر کنند و نمیدانند
که احتمالاتی که در حق شخص خاص میرود در معنی عام جاری میکنند و اگر ملتفت
باشند که معنی عام نبی آن است که احتمال نرود در حق او کذب و مکر
و خدعه چرا که اگر احتمال این صفات در حق او رفت نقض احتمال شده نقض
فرض اول و نقض مدعی است و این معقول نیست ان شاء الله ملتفت
اصل نبی عام باش تا بدانی که بحث در او معقول نیست و شبهه در او
نمیرود بعد اگر شبهه داری خواهی دانست که در نبی خاص داری که آیا ادعای
او صدق است یا آنکه بجهة غرضی ادعای نبی میکند چنانکه بسیاری بیجا گفته اند
و میکنند و کسی گمان نکند که شک و بحث در خود اصل نبی عام بود که چه طور میتوانیم
دعوی شده که چنین شخص از جانب خداوند عالم باید باشد و تو از تسلیم انکار کنی
و استیحاش اظهار میکنی پس اگر کسی چنین گمانی کند عرض میکنیم اینهمه سخنان
که تا حال شنیدی برای همین بود که ملتفت قدری از مطلب شده روی و راه ملتفت
هست تو آیم که چنین گمانی مکن پس گفته تا کنون آنچه گذشته عرض میکنم که

که قدری فکر کن که اگر گفته شود که فلان چیز ضرور است یا نیست یعنی آن چیست
آیا یعنی آنکه فلان چیز ضرور است این است که خداوند عالم محتاج بآن چیز است
یا آنکه یعنی آن این است که فلان چیز در ملک خداوند ضرور است و اهل حکمت
محتاج بآنند و پیداست و واضح است که خداوند جل شانه محتاج بهیچ چیز نیست
و معنی این سخن این است که فلان در ملک خداوند ضرور است و اهل حکمت
بآن چیز محتاجند که اگر موجود نباشد امور حکمت معوق خواهد بود مثل آنکه
وجود آب در عالم ضرور است و اهل حکمت بآن محتاجند اگرچه خداوند
هیچ احتیاجی به آب ندارد و لیکن اگر آب را خلق نکرده بود هیچ گیاهی و هیچ حیوانی
و هیچ انسانی در عالم نبود پس وجود آب در عالم ضرور است و خیلی در عالم
ضرور بود خداوند در رفع حاجات الخلایق امر مخلوقات را آفریده و اگر ابر را نیافریده
بود نه جنبنده نه نباتی و نه حیوانی و نه انسانی در عالم بود و همچنین اگر خاک را نیافریده
بود جمیع امور این عالم معوق بود و همچنین است لزوم وجود آتش و هوا و همچنین است
لزوم وجود آفتاب و ماه و سایر کواکب پس اگر آفتاب را نیافریده بود جمیع
موالید عالم نیست و نابود بودند و تعداد آن که بواسطه آن موجود شده اند باز در
امور معیشت و زندگانی خود محتاجند بآفتاب پس وجود آفتاب ضرور بوده
در اصل ایجاد موالید و ضرور است در ابقای آنها که طرفة العینی از آفتاب
مستغنی نمیتوانند بود و خداوند جل شانه محتاج بآفتاب نبوده و نیست حال
فکر کن که اگر آفتاب منبع موالید این عالم نبود و اگر خداوند آن را فانی کند

جمیع

جمیع موالید این عالم فاسد و فانی و هالک میشوند پس وجود او در ملک چیزی ضرور
بود خداوند عالم او را آفریده و باز گمان مکن که اگر آفتاب نبود خداوند نمیتوانست
بسببی دیگر موالید این عالم را حفظ کند و باقی بدارد و اگر چنین گمانی کنی گویی میگوییم
که شک در قدرت خداوند عالم نیست و لیکن تو فکر کن و لا غیر شعور بیان را
حرکت ده آیا معنی آنکه خداوند عالم قادر است که حفظ کند این است
که ذات مقدس خود را قرصی کند زرد و گرد و نورانی و با حرارت یا آنکه
معنی آنکه قادر است این است که خلق کند قرصی که گرد و زرد و نورانی
و با حرارت باشد و معلوم است که ذات مقدس او معقول نیست که محدود
بحد خلق باشد و متصف بصفات خلق گردد پس معنی آنکه قادر است این است
که خلق کند محدود صاحب اثری را و باقی موالید را بواسطه آن حفظ فرماید و اگر
معنی قدرت این باشد پس مطلوب صحیح است که بآفتاب حفظ
کند موالید را چراکه آنچه تو فرض کنی که کار روا شود آن کار روا شده
آفتاب است اگرچه تو نام دیگرش بگذاری پس معلوم شد که وجود آفتاب
ضرور بوده است در ایجاد و ابقای موالید و خداوند حکیم دانا خلاف این
حکمت نفرموده و او را آفریده پس حال بیا و فکر کن و قدری متذکر شو
آنچه را که گذشت که اسباب این عالم سبب وجود اهل این عالمند و لیکن
سبب وجود و بقای اهل عالم دیگر نیستند و دانستی که عالم دیگر غیر از این عالم است

که عقل و شعور و فکر تو از آن عالم است و بخرابی این عالم و خرابی اسباب این
عالم عالمی دیگر خراب نخواهد شد و باز دانستی که اشیائی که خداوند جل شانه
آفریده بعضی از آنها تأثیر در بعضی می‌کنند حتی آنکه اشیاء این عالم تأثیر از اشیاء
آن عالم دیگر نیز می‌کنند اگر چه بسبب فنای این عالم دیگر [illegible] مثل آنکه
در این عالم از مرکب و قلم و کاغذ این عالم دعا می‌نویسند و حرز و تعویذ اما هم حرکت
می‌کنند با دشمنی و دوستی نیست که میل نفسی بنفسی دیگر و دشمنی نیست که نفرت
نفسی از نفسی دیگر و عالم نفس این عالم نیست چنانکه گذشت و مثل حرفی
گفتم که تو در نفس خود بالفعل تمام سورهٔ یس را مثلاً میدانی و تمام لغات حفظ ندا
میدانی اگر چه در این عالم مشتبه گردد آنها با تأثیر و بالفعل در این عالم دارای آنها باشی پس
امید است که غافل نشوی که بعضی اشیاء که خداوند جل شانه آفریده تأثیر
در یکدیگر می‌کنند و بعضی از آن اثرها باعث قوت و قدرت و عافیت
و نعمت و راحت است و بعضی از آنها مورث ضعف و عجز و فقر و فاقه
و نقمت و زحمت و عذاب است و باز دانستی که انسان جاهلست
بمنافع و مضار خود حتی آنکه بقدر چیزهاست منافع و مضار را عمداً خداوند عالم
در طبیعت ایشان خلق نموده بطوریکه در جلب منافع خود و دفع مضار خود محتاج چند
بسؤال و پرسش از شخص دانا چنانکه مخفی نیست و شک نیست که در میان
نوع این مردم معروف یافت می‌شود کسی که دانا باشد بجمیع منافع چیزها از برای
روح و بدن و بجمیع مضرات چیزها از برای روح و بدن و اگر از هر هزار یکی دانائی

پیدا شود

پیدا شود دانا نیست بکل منافع و مضار اشیاء و نسبت باین بدن ظاهر
و اگر بداند منفعتی و مضرتی را از روی یقین هم نیست بلکه از باب تجربه و حدس
و تخمین است و از منافع و مضار روحانی که بالکلیه غافلند و ملتفت آنها نیستند
مطلقا و اگر اتفاقا تفکری یافت شود که ملاحظه منافع و مضار روحانی بکنند
و مثلاً شراب معالجه نمی‌کنند آنهم محض تسلیم از برای انبیاء علیهم السلام است نه اینکه
که منفعت طبیبی دانا بمنافع و مضار روحانیه بفهمند پس چنین منافع و مضار اشیاء نسبت
بروح و بدن انسان یقیناً موجود است و یقیناً این نوع مردم معروف نمی‌فهمند
آنها و حتی چند بعضی دانا که از روی یقین هم نه حدس و تجربه و تخمین حکم کنند
چرا که بسیار از حدسها و تجربه‌ها و تخمینها تخلف میکند پس وجود چنین معلم لازم است
در ملک خداوند عالم جل شانه اگر چه خداوند محتاج نیست مثل آنکه وجود آفتاب
لازم بود در ملک خداوند و خدا احتیاج بآن نداشت و اگر بجای فکر و شعور حیوانی بامری
در دانستی که وجود آفتاب و مهتاب آن در عالم ضرور و لازم بود و خداوند آفریده
خواهی دانست که وجود معلم ضرورتر و لازمتر است برای انسانی که صاحب روح
و بدن است و جامع مرتبه غیب و شهادت است چرا که آفتاب بغیر تأثیر
طبیعی در بدن اثری نمی‌کند در انسان و اکتفا بآن اثر طبیعی در بدن هم قطع نظر از
روح نمیکند و محتاج است بمعلمی در بدن و روح هر دو اگر آن معلم نباشد ضررها
بروح و بدن در غیب و شهادت نوع این مردم معروف خواهد رسید پس وجود معلم
لازم و ضرور است و اگر خداوند او را خلق نکند البته این مردم معروف هلاک

خواهند شد چرا که دائماً قرین اشیاء متواتره هستند و کسی که از رضا و غضب
اللهی مطلع نیست ب انکه گمان کند که قبل از فرستادن رسول چرا باید
مردم هلاک شوند زیرا که حجت برای ایشان تمام نشده و خداوند عادل مواخذه
نخواهد فرمود پس مردم هلاک نشوند و لکن ایشان ه اصل همه است که حقیقت
یعنی رضا و غضب اللهی را دانسته باشی بطوریکه گذشت که صلاح و فساد خود
خلق است و صلاح و فساد ایشان منفعت و مضرت اثرهای اشیاء عالم است
پس امید است که حال هر آینه که اگر پیغمبر خداوند نیافریده بود جمله این خلق هلاک
میشدند چرا که قرین اشیاء متواتره بودند و از این جهت که خداوند راضی بهلاک
همه ایشان نبود وجود پیغمبر ضرور داشته معلم آفرید که در حکمت اقتضی باشد
و لکن مردم را الزام نکرد در اطاعت معلم چرا که او غنی بود از الزام کردن خلق
چنانکه آبرا چون لازم بود برای رفع عطش آفرید و لی الزام نکرد مردم را در آشامیدن
تا که غذای خود پس هر کس آشامید از هلاکت عطش نجات یافت و هر که
بواسطه اختیار خود نخورد از شدت عطش هلاک شد پس بهمین طور معلم آفرید هر که
صلاح و فساد خود را از او یاد گرفت و اطاعت او کرد نجات یافت و هر که
تخلف ورزید و یاد نگرفت یا یاد گرفت و مخالفت کرد هلاک شد
و بسیکه گمان کنند که اگر رسولی نیامده بود برای مردم هلاکت نبود چنانکه ظاهر
آیه مبارکه دلالت میکند که میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً
یعنی ما عذاب نکنیم تا آنکه مبعوث کنیم رسولیرا پس عرض میکنم که خداوند عالم را

و هر

و هر چه عذاب است یا عذاب اقتران اشیاء بعضی ببعضی چه از روی دانائی
و چه از راه نادانی و غفلت مثل عذاب اقتران آتش که خواه عمداً و خواه
غفلةً اگر بدن متصل با آتش شود خواهد سوخت و در عذاب گرفتار خواهد شد
و یکی عذاب عمدی است و شعوری است که اگر عمداً گناه کند معذب شود و اگر از راه
سهو و غفلت کند معذب نیست مثل آنکه اگر کسی دانست که آنچه در شیشه است
شراب است و حرام است و خورد معذب شود و اگر چنین دانست که سکنجبین است
یا آنکه مطلقاً ملتفت اینکه شراب است و حرام است نبود و خورد و در واقع
شراب بود معذب نیست باین عذاب و غفلت و سهو او وقتی که خورد
مست شد و عقل او زایل گشت و مردم را آزار کرد و یا آنکه در آن حالت قتل
نفس هم نمود و بسبب عداوت جمعی با او شدند و ایشان هم تلافی کنند و بعذاب
تلافی آنها معذب شد اگر چه سبب همه این عذابها تلافی سهو و غفلتی
بود که از او صادر شد و لکن در آخرت خدای عادل او را عذاب سهو و غفلت
نمیکند چرا که عمداً سهو و غفلت نکرد پس چون یافتی که عذاب
دو قسم است بنا اله خواهی دانست که اگر رسولی نیامده بود و مردم
باقترانی که با چیزها داشتند چه از روی عمد و چه از راه جهل و غفلت از اثر
آن چیزها متاثر میشدند و اگر در چیزها تاثیر نبود و مردم متاثر نمی شدند بعضی
هر اینکه خداوند معلمی نفرستاده که ایشانرا نهی کند از استعمال بعضی چیزها و امر

کند با ستعمال بعضی دیگر واما ان عذاب شوری عمدی را بدانند واین عذاب
شوری و عمدی علاوه است بران عذاب عام پس این عذاب عمدی را اگر کسی
عمد نکند بر او نباید عذاب است که شنیده‌اید وما کنا معذبین حتی نبعث
رسولاً و معلوم است که تا رسول نیاید و نگوید که فلان چیز حرام است و کسی
ان چیز را استعمال کند این عذاب مخصوص برای او نیست تا انکه بعد از بیان
رسول عمداً استعمال کند انوقت این عذاب مخصوص هم برای او هست علاوه
بران اثری که ان چیز داشت وبان اثر رسید مقصر وجود ادم بود بالجمله برویم
بر سر مطلبی که داشتیم والا الحمد معلوم شد که لزوم وجود معلم درمیان جماعتی که ترین
مستعمل اشیاء مشترکه هستند و جاهلند بمنافع و مضار انها وجود معلم از وجود
افتاب واب درین عالم ضرورتر شد چرا که بی وجود افتاب واب و امثال انها
حیات دنیای فانیه فانی میشود و بی وجود معلم حیات دنیا و حیات اخرت هر دو فانیه
و هلاک میشود و هم دنیا این است که در نظر است و دنیای ان عالم که عالم اخرت است
پایانی نیست و اثبات همه مسائل را در رساله مختصری بیش از این نتوان
نمود علی‌الخصوص چه بسیار از مسائل که بمحض نوشتن فهمیده نمیشود باید مدتها درس
خواند و فهمید چنانکه پیدا است پس چنین یافتیم که وجود معلم ضرورتر است مثل
وجود افتاب بلکه ضرورتر پس باید دیگر بگردیم در شناختن معلم بشخصه که او را بشناسیم
و او بیان کند منافع و مضار ترا و تو بشنوی و بفهمی و امتثال کنی و چون بطور عموم صفات
او را که باید دانا باشد با اثار خفیه از فهم مردم معروف است چه دانستن این اثار محسوسه باید

راستگو

راستگو و صادق و امین و ناصح و عامل و عابد و معصوم و مطهر باشد از دروغ
و کذب و خیانت و معصیت چرا که اگر معصوم نباشد درین صفات
یقیناً مردم را در منافع و مضار واقف نکند و چنین واقف کننده وجودش ضرور
ضرور نیست و بی‌مصرف پس چنین بطور عموم وجودی با این صفات مخصوص
لازم دیدیم نزدیک بیاییم بشناختن این شخص که ایا در میان مردم علامت ظاهری
هست که بان علامت او را بشناسیم مثلاً باید ان شخص غنیه باشد یا سیاه
یا سفید یا کوتاه و تنگ نیست که چنین علامتی که مردم بتوانند با چشم ببیند برای
او نیست پس طور شناختن او را از دو قسم بیرون نیست که بعد از انکه ادعا کند
باید ما از او بنحوی گفت و از او سؤال کنیم از چیزها در دلیل و برهان از او خواست پس
اگر ادعای خود را بدلیل و برهانی که ما می‌فهمیم اثبات کرد تصدیق او میکنیم
یا انکه اگر ما از اهل علم نیستیم و دلیل و برهان لفظی را نمی‌فهمیم باید خارق عادتی
که نوع انسان از ان عاجز است اظهار کند تا بفهمیم که او در دعوی خود صادق است
پس چون در میان مردم کسانی هستند که دلیل و برهان را نمی‌فهمند و کسانی هستند که نمی‌فهمند
و خارق عادت میخواهند پس باید یکی دیگر از صفات او این باشد که
هم صاحب دلیل و برهان باشد برای اهل دانش و بینش و هم صاحب
معجزه باشد برای دیگران و از این دو قسم قسم اول قویتر و محکمتر است چرا
که دلیل و برهان را بسحر و شعبده نمیتوان اثبات کرد ولکن خارق عادت را
بسحر و شعبده میتوان و از این جهت بمحض خارق عادت تصدیق نمیتوان

کرد بمحض دلیل و برهان تصدیق هر مطلبی میتوان نمود و چه بسیار از اهل جدل دیده ایم کس
که بغلبه خصم دیگری مغرور میشوند و اعتنائی بدلیل و برهان نمیکنند و حال آنکه بعلوم
غریبه مانند سحر و بعضی از اقسام جفر و رمل میتوان از غیب خبرها داد و میتوان
از دل انسان خبر داد بعلم سحر و بعضی از اقسام جفر و عدد تصرفات غریبه میتوان کرد
و تغییرات میتوان در عالم اظهار نمود و عجایب بسیار میتوان بمردم نشان داد بعلم
سیمیا و امثال آن و چه بسیاری که فریب صاحبان این علوم را خورده مغرور میشوند
و از دین و مذهب حقیقی بیرون میروند پس جمیع علوم غریبه بسیار است و غالباً شغل
کفار و منافقین است فرق میان سحر حقیقی و آثار این علوم مشکل شده حتی آنکه
خبر که بعضی از علما در تفریق میان این دو بیان کرده اند این است که معجزه
حقیقت دارد و سحر بنظر مردم می نماید و حقیقت ندارد و نمایش است از آنجا که
این تفریق فایده ندارد کسیکه مردم نمایش او را می بینند و معاینه می بینند ندارد و آن بیچاره
از کجا بفهمد که کدام از این دو بیجا است و کدام حقیقت دارد و مثل آنکه چون سحره
عصاهای خود را انداختند و هر دو عصا بصورت اژدها شد کسیکه از باطن امر خبر
ندارد از کجا معلوم کند که یکی از این حادثه است و دیگری اژدها نیست در صورت
اژدها ظاهر شده و از اینها گذشته اگر خبر نوادر از او خبر داده مذهب تکذیب
بلکه تکفیر میکنند این بیچاره باید چه کند پس عرض میکنم که جمیع علوم غریبه در عالم
بسیار است و اهل باطل از آن علوم تصرفاتی چند میکنند و اظهار اهل حق هم تصرفاتی
چند نیست و هر چه تصرف برای جاهلان بغیب امر مشتبه است پس اگر این
تصرف

یکسان باشد راهی برای جاهل بغیب نماند آن بحقیقت واقع باید که امر
مانند و باید مشتبه در تحیر باشند و هرگز حق و باطل از هم جدا نکنند پس
از انبیاء خداوند حکیم امری را که از خلق مخفی داشته در راه اثبات انبیاء کشف نموده
خود منکشف آن شده پس مراد است که تحقیق حق کند و حقیقت امر باطل آن
حق واضح فرماید و مراد است که ابطال باطل نماید و بطلان امر باطل را نمایان
حق که از امور خفیه جاهلند واضح کند و عمل مفسدان را اصلاح نکنند و عمل
مصلحان را اصلاح فرماید بطوریکه طالب حق را حیرتی باقی نماند و حجة او
بر خلق تمام باشد پس هرگاه اگر حقی و باطلی در مقابل یکدیگر شدند او تقویت
حق و تضعیف باطل خواهد فرمود در هر عصری و هر زمانی و طریق احقاق حق
و ابطال باطل بسیار است چنانکه در کتاب میزان بعضی از آنها را اشاره کرده ام
و جمیع در اینجا ممکن نیست بر مختصر است و بالجمله عرض میکنم که یکی از راههای
آن این است که هر کاری که از دست اهل باطل ظاهر شده از دست اهل حق
مانند آن کار بطور غلبه ظاهر خواهد شد مثل آنکه سحره آل فرعون عصاهای خود را
بصورت اژدها ظاهر کردند و موسی علی نبینا و علیه السلام عصای خود را
انداخت و اژدها شد که جمیع آن اژدهاها را بلعید و بر آنها غلبه کرد
و بعضی از این راهها این است که اصحاب باطل غالباً جاهلند بحقایق
امور و در تکلم و مباحثه و اقامه دلیل و برهان عاجزند و نمی توانند اظهار
حق مقابلی کنند و اهل حق با دلیل و برهان تکلم میکنند و خارق عادت

بار دلیل دیگر آن ختم میکنند و بعضی از آنها این است که خداوند مردمان پست
و نانجیب سست عنصر کم فرصت بیمایه را انتخاب نمیکند و مردمان نجیب
سیاسی را اختیار میفرماید و بعضی از آنها این است که حرامزاده که نطفه او
بحرام و خیانت بسته شده اختیار نمیکند پس اگر از حرامزاده ها کند و خارق
عادات را اظهار نماید از جانب خدا نیست و از عیوب نیست و بعضی از آنها این است
که مردمان پست که فحش بسیار است بیپرده را اختیار نمیکند و بعضی از آنها
این است که صاحبان کبر و نخوت را اختیار نمیکند و بعضی از آنها این است
که طالبان ریاست و حرص ایشان در جمیع متاع دنیا و نفاق و عجب زود از ایشان
و مغلوبین طبایع و اخلاط اربعه را اختیار نمیکند پس مغلوب دم و صفات
آن و مغلوب بلغم و صفات آن و مغلوب صفرا و صفات آن و مغلوب
سودا و صفات و خصال آنها را اختیار نمیکند و بعضی از آنها این است که
که عقل نفس اماره و وزیرها را اختیار نمیکند و صاحب شهوت و غضب و الی
و شقاوت را اختیار نمیکند و راه اختیار نکردن آنها این حجت برای عقلای
عالم که طالب حق باشند پوشیده نیست چرا که امر خدا برای اصلاح امور
مردم مبعوث شوند و بندگی حاجت خود را جز به خدا نبینند و اگر قادر نشوند تو گویی
توبه میکنند و از ظلم کردن نفس خود بازمیایستند و طینت ایشان القدر
نخواهد شد که تو اینها اصلاح سایر مردم کنند و اگر طینت آن قابل اصلاح بود
روز اول بین عنه الیها گرفتار نمیشد پس مصلحین از امام طینت ظاهر بوده باید

بیعة الیها

بیعة الیها الهم نکردند حکایتی از حضرت امیر صلوات الله علیه برای حضرت
هوشیاران عرض میکنیم وقتی خواستند شخصی را سنگسار کنند گفته‌اند که
از او سرزده بود فرمودند جمع شوند ها فرمودید تا او را سنگسار کنیم ولی همه باید حضری
بر سر خود بکشید که کسی کسی را نشناسد مردم چنان کردند و همه جمع شدند
پس حضرت فرمودند هر که وقتی حدی از حدود الهیه بر او وارد است از اینجا برود
پس یکی یکی برگشتند و کسی کسی را نشناخت و حضرت امیر علیه السلام با چنینی
باقی ماندند صلوات الله علیهم پس بعد اصلاح نفس را میتوان کرد پس امر
جز از مردم اگر خارق عاداتی هم از ایشان سرزده و از وقت کسی هم مطلع شده
معلوم است که یکی از علوم غریبه در خصوصیات باطله اظهار مینماید و دعوی
خود و صفات خویش را خداوند دلیل بطلان خویشتن قرار داده پس
اگر شخصی بشر از این عیوب و سایر عیوب ادعا کرد و اظهار خرق عادتی
نمود خداوند در مقابل او شخصی بی‌عیبی را واداشته که در مقابل او خرق
عادتی نمود و تکذیب او نماید سایر مردم با طمینانی که به خدای دانای صاحب
قدرت و قوت دارند و می‌بینند که در مقابل چنین خدای این شخص ادعای الهیت
و ادعا میکند و اظهار خارق عاداتی می‌نماید و حضور است بین خدا
سیه هر و ابن خدا اظهار عیب او و ابطال دعوت او کرد و تصدیق او
میکنند و می‌بینند که اگر در واقع این شخص عیبی داشت که بر مردم مخفی داشت
اظهار از خدای عالم قادر قوی میگردد و اگر ادعای خدا نمود البته کذب او را اظهار

خوب هست و سبب اطمینان آدمی میشود ولیکن ما که در آن زمانها نبوده‌ایم
از کجا بدانیم که امر چنین بوده است شاید همهٔ این حکایتها دروغ و بی‌اصل باشد
پس عرض میکنیم که خوب بود این حرفها را که گرفتار مکر و خود سبب هلاکت خود شود
و با کمال شعور فکر کنی و همیشه باطمینان خداوند عالم ثابت باشی پس عرض
میکنم که از جمله تقریرات و تصدیقات الهیه که همیشه در دست طالب حق
هست این است که چیزهای شهرهای دور و زمانهای گذشته بواسطهٔ نقل ناقلان
و ثبت در کتابها شهرتی در زمانهای بعد میدهد و با اینکه به بعضی از آن چیزها اتفاق حاصل
نشود و شک در چیزی که یقین از آن حاصل میشود نباید کرد پس بسیار چیزها که از
شهرهای دور و زمانهای گذشته بجا میماند که بواسطهٔ تطابق روایات و حکایات
بسیار و ثبت در کتابهای بسیار از اشخاص متعدده در زمانهای متعدده و مکانهای
متعدده یقینی حاصل میشود برای کسیکه بخواهد واقع بحقیقت امر مطلع شود عمداً
نخواهد انحراف کند و بنای عالم و اساس عیش بنی آدم برای این بوده است
پس بواسطهٔ تواتر نقل در هر طبقه شک نیست که زرتشت و ابراهیم و موسی
و عیسی علیهم السلام در دنیا بوده‌اند و خداوند دانای بینای قادر تا هر این
امر را اظهار داشته و برای هر یک از زمان خودشان کتاب اتباع قرار
داده و بعد از تقریر او و اظهار دعوت خلاف در میان مردم باطمینان او
دانستیم که چنین اشخاص در دنیا بوده‌اند یقیناً و چنانکه میتوانیم یقین کنیم
که چنین اشخاص در دنیا بوده‌اند همین طور میتوانیم یقین کنیم که ادعای

پیغمبری شود پس چون اظهار عیب و نقص و تکذیب از او نکرده دانستیم که در واقع
عیب و نقص و تکذیبی در او نبوده و باطمینان خداوند تصدیق او میکنیم
در اینجا دیگر نمیدانیم و تفصیل این امر در کتاب میزان است اگر بیش از این
کسی خواسته رجوع بآن کتاب نماید تا دریابد پس مثل نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و نبی ما صلی الله علیه و آله و علیهم السلام صاحبان انتخاب عالیه بوده‌اند
در میان مردم در حضور خدای دانای قادر تا هر رئوف رحیم هادی خلق ایستاده‌اند
و ادعا کرده‌اند که ما از جانب خدا آمده‌ایم و اظهار خارق عادات نموده‌اند
و دلیل و برهان آورده‌اند و خداوند تقریر و تصدیق و تشدید و تایید
ایشان نمود یعنی اظهار عیبی و تکذیبی در میان مردم از ایشان ننموده
و همین است تقریر و تصدیق و تشدید او پس دانستیم که همه بر حق بوده‌اند
و از جانب خدا آمده‌اند و چون همه از جانب خدا بوده‌اند همه تصدیق
یکدیگر را داشته‌اند و هر یک که بعد آمده یکدلیل که علاوه بر معجزات و بیانات
خود داشته‌اند این بود که تصدیق قبل از خود کرده که قبل از ما ادعای پیغمبری کرده
و معجزه آورده و دلیل و برهان بر حقیقت خود آورده گو نه و اگر واقع یکی نبوی
است و خارق عادتی اظهار کرده بود و دلیل و برهان بر حقیقت خود آورده
نبوده بود و تصدیق پیغمبر بعد از آن داشت همین تصدیق داشتن پیغمبر بعد
دلیل بطلان او بود که خداوند در میان مردم از زبان خود او اظهار کرده بود و اگر
کسی بگوید که این حرفها برای کسیکه خود منصب پیغمبری و معجزات ادارشته

نهم

پیغمبری داشته اند چرا که بهمین ادعا اسم ایشان تا این زمانها باقی مانده
واگر ادعای پیغمبری نداشتند اسم ایشان هم مثل اسم کسی که در زمانهای پیش بوده
وادعائی نکرده اند در میان مردم نیست مشهور نمی‌بود پس یقین با دعای
ایشان پیغمبری الیقین بجهت خویشان در زمان گذشته قوی‌تر است چرا که
بهمین ادعا اسم ایشان تا حال باقی مانده و بهمین طریق یقین میتوان
کرد بنوع معجزات ایشان خصوص طوفان نوح علیه السلام و شق شدن
دریا برای موسی علیه السلام و زنده کردن مرده کان و خلق کردن مرغ و شفا
دادن ابرص و کور برای عیسی علیه السلام که بعد از تقریر خداوندی خطرابی
برای کسیکه خدا را دانا و بینا و شنوا و قادر و قاهر و باری باقی تمام کرد که کسی
در خدا بایکی از صفات او شک داشته باشد پس او باید اول خدا را
با صفات او بشناسد و بعد در این چیزها فکر کند پس برای کسیکه یقین
دارد بخدای دانای بینای شنوای قادر قاهر باری شکی نخواهد بود که ایشان
ادعای پیغمبری کرده و نوعی خارق عاداتی چند اظهار فرموده اند و چنین خدائی
اظهار خلاف ادعای ایشان را با اطلاع و قدرت نفرموده پس باطمینان
او دانستیم که ایشان برحق بوده اند چنانکه حاضران اعصار ایشان یقین کرده اند
که ایشان برحق اند و خدای این زمان و زمان گذشته یکی و صفات او همیشه
برای او ثابت است و تصدیق و تقریر او همیشه برای بنده‌گان حجت است
و زیرک و هوشیار را دلیل از تصدیق و تقریر راهنماتر و بالاتر نیست زیرا که جمیع

دلیلها

دلیلها

به تصدیق او دلیل شده حتی معجزات و خارق عادات انبیاء علیهم السلام
به تصدیق و تقریر او حجت شده و اگر قطع نظر از تقریر او بکنی ذی هوشیار بعد تفکر بشکی
مضطرب خواهی شد در جمیع خارق عادات چرا که ممکن است که این خارق عادت
چشم بندی یا سحر بوده یا بعلم جفر یا بعلم طلسمات یا بعلم نیرنجات و کیمیا
یا از تأثیر کار و جوهر و دواها بوده یا بحرکت کردن جن و ارواح شیاطین یا بحیله
و چابک دستی یا بتدبیر عکس در آئینه و آب بوده یا اینها هیچیک نبوده تو شاید
خیال کرده یا خوابی دیده که واقعیت نداشته پس اگر از تقریر خدا کسی قطع
نظر بنماید آنچه را که خیال میکند یقین دارد در واقع یقین نیست و حجت
عادیه یا طبیعتی ساکن شده و اضطراب دارد و اگر کسی او را متنبه کند
بعد از فکر خواهد یافت که احتمالات خلاف بسیار در یقین او بهم میرسد
و چه بسیار یقینها که بسبب کم شدن جهات احتمالات زائل میشود و یقین
حقیقی بسبب احتمالی زائل نمیشود و آن یقین حقیقی برای شخص حاصل
نمیشود مگر بدلیل تقریر خداوند عالم حتی اینکه یقین اینکه حالا روز است
اگر بدلیل تقریر اثبات نشود یقین حاصل نکرده چرا که احتمال میرود
حالا شب باشد و تو در خواب میبینی که روز است چنانکه بسیاری
از برای تو اتفاق افتاده که در شب خواب دیده که روز است در حالت
خواب احتمال نمیدادی که روز نیست و شب است و یقین داشتی
که روز است تا آنکه بیدار شدی دانستی که شب است و روز نیست پس ایمان با

که دلیلی که مورث یقین است تقریر خداست و بس که نتوان یقین
کرد که خداوند حال را روزها قرار داده و در امهی است که ما این حال را روز
خود بدانیم و ما را امر کرده که در روز ظهر و عصر مثلاً نماز کنیم و یقین داریم
که حال صبح ارامی است که صبح ما باشد و ظهر ظهر ما و عصر عصر ما باشد
و اگر راضی نبود که این روز روز ما باشد و این صبح صبح ما باشد و این ظهر
و عصر ظهر و عصر ما باشد و حال آنکه او دانا بود که ما این حال را روز خود میدانیم
و تکالیف خود را در روز بعمل میاوریم پس اگر راضی نبود قادر بود که تغییر دهد
حالت ما را و حالی دیگر بما بفهماند که روز است تا تکالیف خود را در آن
بجا آوریم پس چیزی را نا گفتنی بود به آنست که حالت ما حجت
و قادر بود که تغییر دهد حالت ما را پس یقین کردیم که او راضی است باین
حالت برای ما و چون او راضی شد باین حالت بجای ما برضای او یقیناً
عمل کرده ایم و امر او را امتثال نموده ایم و تکالیف خود را یقیناً بجا آورده ایم
و میدانیم که یقیناً او بما نخواهد گفت که چرا این وقت را روز خود قرار دادید
و چرا امتثال امر ما را در این وقت کردید چرا که یقین داریم که او دانا است
و چیزی را که بما فهمانیده از ما خواسته و چیزی را که نفهمانیده از ما نخواسته
چنانکه یقین داشتیم که دانا بر اختلاف ما هست و قادر بر تغییر حالت
ما هست و از این است که انبیاء و اولیاء علیهم السلام در استدلالات
تمسک باو بشوند و خداوند تعلیم به پیغمبر خود فرموده که در استدلالات تمسک باو شود

چرا که دلیل یقین را همین تقریر خود قرار داده و بس و آیات و ادله
بر این مطلب که میفرماید قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و میفرماید
الیس الله بکاف عبده و میفرماید الا بذکر الله تطمئن القلوب
و امثال این آیات بسیار است و ذکر آنها در این مقام اگر چه بر یک یک
یقینی بحقیت قرآن دارند قویتر دلیلی است از دلیلها ولکن نوع استدلال
چنین استدلال عقلی بود برای جواب کسی که فرض این است که
حقیت قرآن را ندانسته و با سر کار رساله بحث کرده لذا نفس این آیات
را هر گاه بآنها حجت نیست در این مضمون و همین آنها حجت نیست زیرا که استدلال
عقلی است که برای آنکه حجت خداوند تعلیم به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرموده
که استدلال کند بر خصم و کفار و حاضرین آنها همین ها است که شنیدی
و اگر کسی گمان کند که بغیر از این راه میتوان به یقین رسید از راه بطلان او گواه
و چنین نوع جهالات را برای زبان قوم توضیح در این باب فکر کن
در احتمالاتی هم که گمان کرده در یقین هر کسی جاری کنی که در جواب تو عاجز
خواهند ماند مگر که متوسل شوند بدلیل تقریر خداوندی که لکن بانو بزرگ
خواهند بود پس هر چه بخوانید که ان الی ربک المنتهی و بخوانید
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید پس اوست کافی
در احقاق هر حقی و اوست کافی در ابطال هر باطلی چرا که اوست که
و شاهد است بر هر چیز در هر کس که او شهادت داد که حق است حق است

و هر کس و هر چیز را که او شهادتش داد باطل است باطل است و شهادت او
کفایت میکند و مستغنی میشوی از جمیع شهادتهای غیر و اگر او هم
اعراض کنی پس بعد از او کیست که ترا کفایت نماید فبای حدیث
بعد الله و آیاته یؤمنون پس اگر نباشد که کسی که خدای دائم
عالم قادر حکیم شاهد مطلق الطلاق اطمینان بهم نرساند و بشهادت او خواطر جمع نشود
و تصدیق او نکنند و ایمان بدو نیاورد پس بچه چیز بعد از او مطمئن میتوانند شد
و حال آنکه شهادت دادن او برای هر حقی بر حقیت آن و هر باطلی بر بطلان
آن همان تواتر است بطوریکه گفتیم و لله هرگز کسی ذات مقدسش از
دیدن او را ندیده و صدای او را نشنیده که برای چیزی شهادتش دهد پس از تو مراد
غافل مباش که تمام ایمان و یقین و نجات در شهادت است و تمام شک
و شبهه و هلاک در اعراض از شهادت و تواتر است فمن شاء فلیؤمن و من
شاء فلیکفر انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا
و اگر بگویی که بسیار بسیار از خلق عالم از این جور استدلال غافلند اگر چه
استدلال حق است و نقصانی در آن نیست پس حالت این خلق چیست
عرض میکنم که ان شاء الله در ختم سئوالات بعد از این جواب جواب خواهی شنید
علی العجاله عرض مختصری در جواب این است که نوع تمام خلق از چهار قسم بیرون
نیستند قسمی این سخنان را دانسته و شنیده و فهمیده و تصدیق کرده و ایمان
آورده اند پس شکی در نجات ایشان نیست و قسمی شنیده و فهمیده و اعتنا نکرده و اعراض

مضمر

مضمر و ایمان نیاورده اند پس شکی در هلاک ایشان نیست و قسمی قوه فهم
این سخنان را داشته و این سخنان را نشنیده و بجهت غفلت و غرور دنیوی و اغراض
نفسانی اعتنا نکرده اند نه از راه عناد با حق بلکه محض حب دنیا و مشغول بودن
پس شکی در تقصیر اینجماعت نیست و معذرت صاحب امر و حکم اگر جزا
عذاب ایشان کند بعید نیست و اگر عفو فرمود لایق است عفو غفور و با فضل خود با ایشان
معامله کرده است و قسمی این جور سخنان را مطلقا نشنیده اند و غافلند یا شنیده اند نیز
و فهم اینجور سخنان را ندارند پس شکی در قصور خارجی و داخلی اینجماعت نیست
و حجت خداوندی بایشان نرسیده و این خدائی که ما وصف کردیم عادل است
و ظلم نمیکند پس یقینا از اینجماعت مواخذه نخواهد نمود تا آنکه قصور خارجی
و داخلی اینجماعت یا در این دنیا یا در برزخ یا در آخرت رفع شود و اطلاع
حجت بایشان نماید پس اگر پس از اطلاع و فهمیدن کسی تصدیق کرد و ایمان
آورد نجات یابد و کسیکه تکذیب کند و کافر شد هلاک شود و اگر
میخواهی این قسم را موضحت کنی دیوانه ها و مردم قوه فهم دارند نیز
و لکن سخن حق بایشان نرسیده مانند مردم شهرهای ایران یا بعضی دیگر دیوانه
مطلق فهم ندارند و مستضعفند پس نوع خلق پنج قسم شدند و احکام
هر یک را دانستی پس از این مختصر جوابی نیست که اگر بلدی از بلدان
صدای دعوت انبیاء سلام الله علیهم بگوش ایشان نرسیده
باشد اعم از آنکه همه فهم دعوت را داشته باشند یا نداشته باشند

ارایشان خداوند عادل مؤاخذه نخواهد فرمود که چرا ایمان نیاوردید و اگر صیت
دعوت را شنیدند ولی یقین بحقیقت ایشان نکردند زیرا که بیان
کننده در ایشان نبود و اتمام حجت بدیشان بیان معقول نیست پس باز مؤاخذه
نخواهد بود یا آنکه دعوت رسید بایشان و مطلق فهم و شعور ایشان را نبود
باز معقول نیست که خداوند عادل از ایشان مؤاخذه فرماید تا آنکه بایشان
نشنوانند یا نفهمانند یا در این دنیا یا در برزخ یا در آخرت پس هرکه تصدیق
کند و ایمان آورد نجات یابد و هرکه بعد از بیان و فهم تکذیب کند کافر
گردد و هلاک شود و بقول مطلق هر امری را که خدای عادل از هر کسی خواسته
خواه امر توحید و صفات او خواه امر نبوت و صفات نبوت خواه
امر امامت و صفات آن خواه امر شریعت و طریقت و حقیقت
خواه امر جزئی و خواه کلی هرچه باشد اول باید آن امر را بمردم برسانند و بایشان
بفهمانند آنگاه اگر انکار کردند ایشان را هلاک کند و اگر تصدیق کردند نجات دهد
و اگر تقصیری کردند اگر نخواهد بعدل ایشان را عذاب کند و اگر نخواهد بفضل
از ایشان درگذرد این است دین خدای عادل و غیر از این هر خدای عادل
جز این نه چیزی از کسی قبول نکند والسلام علی من اتبع الهدی
پس در این سؤال هم همین قدر از بیان کافی است ان شاء الله تعالی پس سؤال
دیگر فرموده اند و در آن جمله پیغمبر شما بقول مسلمانان خودش عرض میکند
که یکی از شئونات الله که از هر کار خبر گفته اند این بود که شنیدی و مرادش آن ایشان

عبارت

عبارت آن است که از جمله یکی این که طالب ریاست دنیا بود
نتوانستند سلطنت کنند بجهت نیافتن اسباب سلطنت و ادعای پیغمبری را
اسباب ریاست قرار دادند و اصل دعوی بی اصل بود پیغمبر شما مسلمانان
صلی الله علیه و آله که مثل سایرین عیان است و ادعای او هم مانند سایرین
نعوذ بالله بی اصل و هیچ است پس عرض میکنم که این حرف که انبیاء علیهم السلام
ادعای بی اصل و هیچ کرده و طالب ریاست دنیا بوده اند و اسباب
ریاست و هر که فراهم نشده اند این ادعا را کرده اند این حرف چنانکه ظاهر
و هویدا است جز ادعای ظاهر بطلان مدعیان امر نبوت است و تکذیب
که باطن ایشان امری است مخفی و ظاهر و علانیه نیست که کسی از حکم
حتمی کند که چنین است و غیر از این نیست و بالنسبه این جماعت
چنین خبر از دل و ضمایر ضمیر مدعیان ندارند پس از کجا دانستند که ایشان
در ایشان ادعای بی اصل و هیچ کرده اند و از کجا فهمیده اند که ایشان طالب ریاست
و از کجا دانستند که اسباب ریاست را نتوانستند مهیا کنند و حال آنکه
بسیار از کسانیکه در این دنیا سلطان و رئیس شده اند در اول امر اسباب
سلطنت و ریاست را نداشتند و بتدبیر و تدریج مهیا کردند پس مطلب
حکم جزم و قطع کردن بواطن مدعیان امر نبوت که امری است یقیناً مخفی
و معلوم نیست پس واضح و هویدا است که کذب و افترا است و از نهایت
بی عقلی و بی شعوری و بی انصافی و حماقت و جهالت و سفاهت این سخن

گفته شده و این حکم قطعی را احدی نمی تواند منع کند مگر آنکه عالم بواطن بوده باشد
و این معنی را احدی نمی تواند انکار کند که خداوند عالم مأمور است که مطلق خلق کند
که طالب ریاست باشد و ادّعای حق کند و صادق و امین باشد
اتفاقی که در تورات خدا نیست از غیب هم که ایشان خبر ندارند پس
شاید که خدای مأمور این مدّعیان امر نموده باشد بطور ادّعای ایشان کم باشد
و شاید ادّعای حق کم باشند نهایت نمی تواند کسی بگوید که چنانکه جمیع ایشان بوده
که ادّعای حق کم باشند اقتضای بر وی بیشتر که ادّعای باطل کم باشند و شاید
ادّعای باطل کم باشند و بر باطل باشند پس اگر بر باطل باشند نعیم ادعائی
که کم آنکه آخرتی هست و سؤال و جواب و میزان و حساب و ثواب
و عقاب هست و این ادّعای [illegible] و این ادّعای بی جای ایشان را به کوه
و مقصود خود رسیده که ضرری برای ایشان نیست و سخن طعن و [illegible] میکنند
زیرا که آخرتی که خواهد بود و نعمت و نقمتی در کار نیست پس همه این ایشان
نیست نهایت مردمان دیگر بطور قهر و غلبه و ظلم و درست [illegible]
و بی عقیده الی ریاستی کردند و این حجت بطور خضوع و خشوع و نصیحت
و دلالت و [illegible] بی در [illegible] ریاستی کردند و گاه گاهی هم اگر
بطور قهر و غلبه امری را پیش بردند مانند [illegible] نشینند و اگر
برحق ادّعا کنند باشند و واقع آخرتی باشد و سؤال و جوابی در میان
آید پس هر که انکار ایشان کند از قرار قول ایشان در عذاب خواهد بود

دنبا بر قول

دنبا بر قول ایشان اگر کسی تواند کلام ایشان را بفهمد و باور نماید و اعتنا نکند
و گوش بسخن ایشان ندهد که بفهمد و تصدیق ایشان کند در آخرتی گرفتار [illegible] نکند
معذّب خواهد بود پس اگر شخص عاقل باشد گوش دادن بسخن ایشان را
بر خود لازم خواهد نمود که شاید راست بگویند و فردا اگر فنا خواهیم شد پس اگر
لازم شمرد بر خود گوش دادن و اعتنا کردن بقول ایشان را که مبادا فردا
گرفتار شود پس اگر ایشان واقعاً از جانب خدا باشند و بر خصمند که البته باید
بفهمانند حقیقت خود را و اگر ادّعای بی جا می کنند یا این شخص می فهمد
بی جا است یا نه پس اگر فهمید بی جا است که فارغ البال خواهد
و اگر نفهمید و فرضاً فریب خورد ضرری ندارد چرا که آخرتی نباشد و فرض آخرت
در دنیا هم که باید لاعلاج یک قانونی در راه کار زندگی رفت که امر [illegible]
باشد و [illegible] و [illegible] و [illegible] را کسی [illegible] خویش
و با خاطر جمع مشغول امورات خود باشد در [illegible] مضطرب باشد
که حالا اگر جمع می کنیم آیا که حرام بود و حال آنکه [illegible] که ضبط حرام
کرد و [illegible] که آیا [illegible] میکنیم آیا نصف که حرام بود او [illegible]
آیا [illegible] که حرام شده [illegible] که او [illegible] که [illegible] شده اگر [illegible]
در [illegible] که حرام [illegible] که [illegible] داشته باشد بطور [illegible]
و [illegible] می فهمد که همه اینها [illegible] مانند [illegible] حیوانات [illegible]

و بی‌قاعده و قانون و آداب و رسوم کار ایشان نمیگذرد و جمیعاً محتاجند
به یک قاعدهٔ منتظمی و قانونی محکمی که باین قانون و قاعدهٔ محکم منتظم راه رونده است
تا هر کسی مالک مال خود باشد و متعلقان او متعلق باو باشند و لیکن وضع
و ابداء این قاعده و قانون را باید یک کسی قرار بدهد زیرا که قانون
و قاعده خود بخود قرار نمیگیرد و بدیهی است که این قاعده و قانون محکم را هر کسی
نتواند گذاشت و کسی که عقل ایشان بامورات خود نرسد چگونه تواند در میان
جمیع خلق وضع نمود که همگی بتوانند بآن قاعده راه رفته و امور همه از روی
حساب بگذرد و همگی مرفه الحال و آسوده باشند پس باید شخص دانا و حکیم و مدبر
که از همه جا و همه چیز دانا و خبیر است وضع کند و وجود چنین کسی ضرور است
و از جمیع امورات مردم ضروریتر و لازمتر است چرا که نظم امور ایشان نیز موقوف است
بقانون و قاعدهٔ محکم و قانون محکم موقوف است بوجود چنان حکیمی مدبر
و واقف بر همه امور پس معلوم است که وجود چنان شخصی از جمیع ضروریات
ضروریتر است و اگر گوئی که شک نیست که بی قاعده و قانون کار
بنی نوع انسان نمیگذرد و این قانون را هم باید از روی عقل و شعور قرار داد
شکی در این هم نیست و لکن عقلا و صاحبان شعور و تدبیر در عالم بسیارند
پس ایشان با هم جمع میشوند و شوری میکنند و قاعده و قانونی قرار میدهند
که جمیع مردم بآن قاعده راه روند و امور بگذرد چنانکه در اغلب ولایتی از ملل
دیگر ملاحظه میشود که بعضی از عقلای ایشان جمع شده قانونهای خود وضع میکنند و آن

قانون

قانون رفتار مینمایند پس وجود پیغمبری ضرور نیست جواب گفته این رفتارها
چنین رسم شده اهل حرفه تنها در مشورت خانها شوری میکنند و امور
ایشان هم میگذرد و اگر چه تدبیرات ایشان هم محکم نباشد و گاه گاه
خلاف حکمت تدبیر خود را هم میفهمند و از سر گیرند خواهم شد و تدبیری دیگر
خلاف تدبیر اول کنند و با آنکه خلاف حکمت از تدبیر ایشان بروز میکند
بار کار ایشان میگذرد و چون نقص تدبیر اولرا به تدبیری ثانی میکنند پس اگر
کسی از این قبیل حرفها گفت عرض میکنم که عقل انکار ضروری بودن قاعده
و قانونرا در میان بنی نوع انسان نتوانستی کرد و انکار ضروری بودن وجود شخص
دانای مدبر باشخاص دانای مدبر را هم نتوانستی نمود خیر وجود چنین اشخاص
ضرور بود خداوند عالم در هر زمانی چنین اشخاص خلق فرموده و در جمیع زمانها
نشده که اشخاص چنین نباشند و میفهمی که اگر فرض شود که زمانی چنین اشخاص
در میان بنی نوع نباشند امور ایشان متفرق خواهد شد و بدون قاعده
و قانون نتوانند زیست مانند سایر حیوانات پس انکار قول کسانی
که گفتند وجود مدبری حکیم ضرور است که قانون در میان بنی نوع
انسان وضع کند نتوانستی کرد و انکار آنکه بدون قانون زیست نتوانند
کرد هم نتوانستی کرد نهایت حرفی که توانستی نمود و اصطلاح دست دادی
که توانستی گفت این بود که آن اشخاص را که شما پیغمبر اسم گذاشته‌اید ما الزام نمیت

باشند و این مدبرین و حکماء کی پذیرند پس حالا از شما سؤال
میکنیم که شما را چه بر این داشته که انکار کنید پیغمبران مدبر را و حکمای حقیقی را
و خوار نزد خود مدبران ناقص که خود اقرار به نقصان خود دارند برتر شمرده مانند
کسی که انکار امامت و هدایت امام و مدبر حقیقی کردند و چون دیدند
بدون دخول امام و مدبر کار کارها نمیگذرد خود امام برای خود تراشیدند و خود امام
ایشان اقرار داشت که قریب بسیاری از تدبیرات و جواب مسائل
و حوائج شما را جاهلم پس اگر انصاف در کار باشد باید فکر کنیم که آیا این پیغمبران
معروف علیهم السلام چه کرده‌اند و چه گفته‌اند و کدام قاعده و قانون سستی
در میان بنی نوع انسان قرار داده‌اند که باید العیاذ بالله رد عادات ایشان کرد
و پیروی کفر دیگران را پیروی کرد کی بزرگ که خود به نقصان خود و تدبیر خود اقرار
دارند پس این چه عوضی است که حاصلش رسوا شدن نوع عقلای عالم است
پس آنچه این پیغمبران گفته‌اند و قاعده در میان گذاشته‌اند این بود که مال هر کسی
مال خود او باشد و دیگری بدون تصرف در مال او نکند و اگر خواستند رضای او
معاوضه کنند باید رضای طرفین باشد و اگر یک طرف راضی نیست و یکی
او را بجبر و قهر یا حیله و خدعه بر این داشته و معاوضه شده آن معامله صحیح
نیست و باید باقی مردم امداد کنند و آن معامله را برگردانند و مال هر کسی را
به صاحبش برگردانند و اگر کسی بکسی بلا جبر کرد و مال او را برد باقی امداد کنند
و مال این را از آن گرفته به این برگردانند و اگر کسی در میان مردم معطل شود
با و قرض بدهند هر که دارد که مبادا احتیاج او را بر آن بدارد که دزدی کند و مال

مردم

مردم را بچنگ آن ببرد یا آنکه اگر چنین نکنند و صبر کنند تلف شود و اگر
کسی از کسی قرض کرد باید قرض خود را ادا کند و چشم مردم را سر نه
که مبادا محتاج شود قرض ندهند و اگر جایی کسی چیزی بکسی بدهد و شاکر
یا کسی که طلبی از کسی دارد و ادعای طلب کند و شما از حقیقت امر
خبردار نباشید و خداوند شما را مطلع بغیب نفرموده باید گواهی بیاورند
شاهدی که ظاهراً معروف باشد و بقول شاهد معروف در میان ایشان
حکم کنید و اگر شاهدی نباشد پس امر شاهد را واگذارید بخداوند صاحب ملک
و قسم بدهید و امر را بخدا وا نهید که جدال و نزاع در میان نکنند و جزئی
جزئی سبب نزاع عظیم شود و موروث فساد گردد و کسی کسی را اذیت
و اذیت نکند و دشنام ندهد و ناسزا نگوید و اگر جایی کسی چنان
کاری با تجاوز اذیت او را منع کنید و تا فحاشی بمثل کار یکه او کرده
با بلیه یا با صلاح و موعظه و نصیحت و کسی کسی را نکشد و اگر کشت امداد کنید
او را بعوض او بکشید که قتال جری در کشتن نشود که کسی امری در جان
خود نباشد و در قصاص و بعوض کشتن حیات عظیم گردد و کسی دزدی
نکند و بدون سببی ظاهری کسی را متهم بدزدی نکنید چرا که از غیب خبر
ندارید پس باز شاهد حکم کنید و اگر ثابت شد دزد بخبر امر
... از کسی نبایدم عفو کنیم که لا غلم شود و اعتراض بر مدبران حکیم

که بغیر از این معقول نیست راهی قرار دهند همین طور که بکیفری در عالم
دزدی میکنند و باید حکمی برای او قرار داد مردمان دیگر هم هستند که ادعای بیجا
میکنند و بعداوت تهمت میزنند که فلان مال را دزدیده و این هم حکمی میخواهد
و سایر مردم هم که عالم بغیب نیستند پس دستور العمل شان چگونه باید
باشد و باید باشد یا آنکه تدبیری کنند که اقرار کنند و چاره جز این نیست و اگر
بگوئی بنا بر این دزدی از عالم مرتفع نخواهد شد میگویم نشود اگر عالم عالمی شد
که تمام مردم بتکالیف خود عمل کردند تو هم دزدان که دزدی میکنند الوقت
تدبیری خواهند کرد که دزدی از عالم مرتفع گردد ولکن حالا تو هم معصیتی میکنی
نهایت دزدی نمیکنی دزد هم دزدی میکند و معصیت ترا نمیکند کارهای
تو دو کارهای او را که سرا بر کنند جبری در واقع تو نکشته تو هم گفته اند مال خود را
حفظ کن و در جای محکم بگذار و پاسبان برای خود قرار بده و خمس و زکات
مال خود را بده با مردم فقیر و معطل نمانند و ناچار نشوند بدزدی پس تو زکات
نداری چرا توقع داری که او ناچار شود و با تو را بدزدی ببرد چنانچه
فرموده کسی نزد کسی نگاه بد نکنند و با او زنا نکنند و هر کسی اگر فقط زن
خود بود و اگر کسی زنا کرد او را سنگسار کنند که باعث عبرت دیگران
شود و چنین کاری نکنند و اگر کسی فاش کرد باز چنین شد از غیب چیزی رسیده
و چنانچه که هیچ فاش نمیکنند یا تهمت برادر زده اند پس شاید هر حکمی
و باز اگر بگوئی فرا گیر باید در چهار شاهد عادل که بگویند کالمیل فی المکحله

(۲۰۳)

دیدیم که این مردان که پس بنا بر این زنا از عالم مرتفع نشود میگویم اگر عالم
عالمی شد که همه مردم درست راه روند و فسادی در عالم نباشد بخیر زنا
الوقت البته تدبیری دیگر خواهند کرد و لکن در عالمی که همه آن میزنند و با
هم صبر امیکنند چز این چاره نیست که حکم را نوع همین طور قرار داده
تا آنکه این حکم را قرار داده تو هم گفته نظر بزن مردم مکن و نظر میکنی و تو هم گفته
که میل بزن مردم مکن و میل میکنی و تو گفته که دیوار خانه خود را محکم کن
و محکم نمیکنی و تو گفته که با زن خود جماع کن که میل بدیگران نکند و نمیکنی
و تو گفته خود را پاکیزه و منقطع کن هر وقت که زن تو ترا دوست دارد و میل مقطوع ان
بکند و تخلف میکنی و تو گفته که جهانی با زن خود کن که ترا دوست دارد و
میکنی و تو گفته که مجنس زن اگر ممکن باشد با نجیب و نجیبه اصیل از بهر کن و زن
فاحشه مگیر و تخلف میکنی و تو گفته که با مردم لوطی و نجیب راه شدن مکن
و آنها را در خانه خود راه مده و با مرشد زیاد آنها مکن و تخلف میکنی و تو گفته
اگر غریبی را دیدی که ... ترحم کن و متکفل احوال او شو و او را
زن بده و تو این قدر داری که تفاوت چنانچه در امور ترحم نمیرسد
نمیکنی پس در میان چنین جمعیتی بهتر از این قاعده قرار ترا از ... ترقع
نمی کنی و عقل ناقص خود نقص بر حکمای حقیقی مگیر که هر چه تدبیری کرده اند
انسان ناقص است و همچنین تو گفته شراب مخور با تهمت نتوی و ... الاخ

برزن و کچه خود چی و مرد مرا دشمن خود کنی که اینها هم در صدد تلافی برآیند
و فتنه و نزاع برپا شود دست شو که فحش و ناسزا گوئی و تعدی کنی و دانا
باشی و شغل امور خود گوئی و کار خود برسی و مباش هر جایی و از تهمت
اجتناب کنی و دروغ تو مشهور نشود و بی مروت و بی رحم نگردد و وقت و قوت را
فرا مگیرد که چون تو چنین شدی مردم نیز با تو چنین شوند و سبب نزاعها
و عداوتها در وقت شود و همچنین گفته اند لواط مکن و جماع مکن که بنی نوع انسان
همیشه در عالم باشند و لواطه چه که مانند زنان شوی و همیشه با آزار
ابنه گرفتار باشی و گفته اند ظلم مکنید و مال و جاه دیگران اگر چه در هر گ
مال و جاه خود کفایت کنید تا همه بر یکدیگر مهربان باشید و نزاع و فساد در
عالم نباشد تا همگی براحت باشید و گفته اند حریص بدنیا نباشید
که همیشه در صدمه و آزار باشید و گاهی راحت کنید و حال آنکه میدانید
که در آخر دنیا باقی نخواهید ماند و همچنین گفته اند حسد بر یکدیگر مبرید که مدام
در آتش حسد بسوزید و محسود در راحت در خانه خفته باشد تا با هم مهربان
شوید و حقد و کینه در سینه تا با هم مهربان باشید و بخیل نباشید با دوستان
یکدیگر باشید و مال خود را بمصرف خرج بکنید که فقیر و گرفتار رنج
فقر گردید و با مردم درشتی مکنید و تکبر مورزید تا با هم مهربان باشید و در خلق
مبتلا نشید تا مردم بمعاشرت شما میل کنند و همچنین نیز از آزار یکدیگر تعلیم نکنید

وخندان

و خندان باشید تا با هم مهربان شوید و از عداوت یکدیگر در امان باشید
و تمام عداوتها عیبهای نفس مرتفع شود و تمام دوستیها با بدخلقی از میان برود
و تمام امور بدو سختی بپایان گردد و همه کارها بدشمنی دشوار شود و تمام فسادهای
عالم از دشمنی است و تمام صلاحهای عالم از دوستی و همچنین گفته اند قدری از عمر
خود را صرف کسب و معیشت و تدبیر منزل و ترتیب زن و فرزند و خدم
و حشم کن که عیش تو در دنیا با کمال راحت و نعمت و صحت و امنیت
باشد و همچنین گفته اند هر وقت گرسنه شوی بخور و در میان خوردن چون تشنه شوی
آب منوش و زیاد منوش تا طبیعت مستولی بر آب و غذا باشد و بطور استیلا
در غذا تصرف تواند نمود و جزء بدن گردد تا همیشه صحیح و سالم باشی پس زیاد
مخور که طبیعت نتواند از تحلیل بردن و جزء بدن گردد و در اجواف و منافذ بدن
بماند و متعفن گردد و سده شود و راه آب و غذا را سد کند و موجب
ناخوشیها شود و در همان وقت زیاد خوردن کسل شوی و کاهلی روی دهد و بکار خود نمیرسی
و بهیچ شغلی و معاملات و معاشرات نتوانی پرداخت و همچنین زیاد
مخوابید که زیاد خوابیدن امور شما معوق بماند و همچنین که گاهی که بخوابید روح
متوجه اندرون شود و غذا را به تحلیل برد و جزء بدن کند تا روح و بدن
قوت گیرد و زیاد خوابید که روح بعد از تحلیل بردن غذا متوجه خود اعضا
و اخلاط غریزی شود و آنها را به تحلیل برد و موجب ضعف روح و بدن
گردد و گاهی بیدار باشید که بکار و بار خود برسید و زیاد بیدار مباشید

که روح متوجه خارج باشد و بسبب آن اخلاط غریبه متوجه بیرون شوند
و بحرارت روح رقیق گردند و کار شوند و از مسامات بدن بیرون روند
و بسبب ضعف روح و بدن گردند و دورش ناخوشیهای بسیار گردند
و فرمودند گاهی بنشینید در جهت کنید و زیاد منشینید که کسل شوید و از گردن
سوق نماند و گاهی حرکت کنید و راه روید و کارهای خود برسید و زیاد
حرکت نکنید که خسته شوید و ضعیف و ناخوش گردید و گاهی تکلم کنید
و حاجات خود را اظهار نمائید و بقدر حاجت حرف بزنید و لغو و بیهوده
نگوئید که بی اصل است و بدیکدیگر را نگوئید و مردم را به نقص و عیب مردم
خبر نکنید که بسبب تخفیف یکدیگر شوید و عظم یکدیگر از لطافت نگه
که حرمت یکدیگر را اندازه و بسیاری از امور شما بین واسطه ضایع شود
و محاسن یکدیگر را ذکر کنید تا محبت شما زیاد شود و بیکدیگر میل کنید و چه بسیار
از امور شما که باین واسطه باصلاح آید و فرمودند که چون جمیع امور در دست
شما نیست و بحرکت و تدبیر و خیال شما بسته نیست و حال آنکه آن
امور حق جمیعه و آنها در دست خداست و اوست قادر علی الاطلاق
و میتواند آن امور را برای شما اصلاح کند و ضررها را نزدیک و نزدیکها را
دور نماید پس چه بسیار از بلاها و صدمات که نزدیک است بشما و شما
دفع آنها را نمیتوانید کرد و چه بسیار از سلامت و رحمتها که دور است از شما
و شما آنها را نمیتوانید نزدیک کرد و دفعه امیر توانند پس گاهگاهی رو بسوی خود

بسوی

بسوی او کنید و چشم امید بعطای او بدوزید و دست تمنا بدرگاه او
دراز کنید و اقرار بعجز خود و قدرت او نمائید و برای او کرنش کنید و بخاک
بیفتید و روی خود را بخاک بمالید تا او ضررها را از شما و منفعت شما نزدیک
و نزدیکیها را بجهت دفع ضرر از برای شما دور نماید و در حالیکه با او در مناجاتید
متوجه غیر او مباشید زیرا که او شما را می بیند و بر حال شما آگاه است
و در حضور بزرگ رو بسوی دیگران او کردن و با آنها مشغول شدن و از
بزرگ اعراض نمودن و اعتنا نکردن نهایت بی ادبی است و سفاهت
که بالاتر از آن گناهی نیست پس متوجه بندگان او مباشید در حال
حضور او و در حال طلب و مناجات با او پس بجهت ریا و دیدن بندگان
او تقلب به که هر چند بیشتر و دل تو از دست رود و روبه بندگان او باشد
و حال آنکه آن بندگان هم نه میتوانند و نمیتوانند چاره برای تو کرد که
دور نماید تو نزدیک یا نزدیکی را از تو دور نمایند پس باید در حال
مناجات با او متوجه کاری دیگر نباشید و عبادت قرار خالص
باشد برای او و بس پس چون شما را بیاد خود دید او نیز یاد شما کند
و چون شما او را وفا کنید بعهد خود دید بعهد شما وفا کند و گاهگاهی
این بدن را ریاضت بدهید و بطوریکه ناخوش نشود از الم گرسنه
تا روح شما متخلص شود و قدری غایت خود را از بدن بردارد و در بدن

بتمامه فرو برند و منهمک نشوند پس چنانچه در عالم خواب جمع شوند و متفرق در
اعضای بدن نباشند قوت گیرد چنانکه ریزه ریزه های آتش چون
بهم جمع آیند قوت گیرد و هر ریزه تقویت ریزه دیگر کند و اگر متفرق
باشند هر یک بملاحظه اتصال بهوای سرد سرد شوند و ضعیف گردند پس
چنانچه بجهة لاغری روح از بدن اعراض کرد در عالم خواب جمع آید و قوت یابد
و چنانچه قوی شد شعور و فهم زیاد گردد و چنانچه فهمش زیاد شد از کارهای
بی حاصل اعراض کند و لکن ریاضت پیر نماید و مشغول آید از اموریکه حاصل آنها
فانی و زایل است معوض گردد با موریکه ثمره آنها ثابت و باقی است
اقبال و اسم این ریاضت مثلا روزه است چنانکه اسم آن نیز
مناجات و طلب حاجات و خضوع و خشوعها نماز و دعا و عبادت
بود پس باید قاعده و قانون این احکام را بدانید تا بتوانید بعمل آورید
و چنانچه خود جاهلید و نمیدانید باید از انبیا بپرسید و آنچه ایشان گفتند عمل
کنید چراکه یاد گرفتن برای عمل کردن است والا مانند کسی است
که علم خط نویسی داند و هرگز چیزی ننویسد پس دانستن این
علم خط با ندانستن در صورت عمل نکردن و هرگز ننوشتن یک
سان است بلکه ندانستن بهتر چراکه از جاهل بخط مطلق توقع نیست
نوشتن و از صاحب خط توقع است و با آنکه احکام حاجتی نوشت
از و انتقام کشند خلاصه آنکه درین قواعد و رسومی که انبیا علیهم السلام

قرار

قرار داده اند در هر یک مگر کنی خواهی یافت که به نظم حکمت و صوابست
و اینجا قواعد بعضی از آنها خداوند عالم تقریر و تصدیق فرموده و ما فهمیم بسیاری از آنها
که صحیح است و اگر احیانا حکمت حکمی را نیافتیم بعد از یافتن حکمت
احکام بسیار و غالبا میدانیم که عقل ما قاصر بوده نه آنکه نقصی در حکم ایشان
باشد چراکه حکمت احکام بسیار را در اول نمیدانستیم و پس از تفکر
و تدبر و فکر فهمیدیم پس اگر حالا هم حکمت چیزی را نفهمیم امید که
بعد بفهمیم یا اگر نفهمیدیم سهل است چنانکه اگر ساعتی ببینیم که
موافق نظم و نسق کار می کند و در وقتیکه باید بسر رسته براه میرود
و تخلف نمیکند و ما اعتراض نکنیم و حکمت هر چرخ و پیچ را
نفهمیم و اتفاقا گاهی پیچی یا چرخی یا میخی را در موضعی از آن یابیم
البته جسارت نخواهیم کرد که این پیچ و چرخ یا میخ بیجا است زیرا
که میدانیم استادی که تمام چرخها و پیچها را بر سر جای خود نهاده بطوریکه
اگر یکسر مو پیش و پس بود در ساعت نقصان بهم میرسید البته وضع این
پیچ نیز هم که با حکمت آن برنخوردیم بیجا نخواهد است پس فکر میکنیم یا از
استادان ساعت ساز میپرسیم تا بفهمیم و حکمت آنچه برخورده
بودیم برسیم خلاصه در صحت این قواعد بکار دادنه شک نیست که از
جانب خدا است و حق است و در حقیقت این قواعد و رسوم احتیاجی
بر تبلیغ دیگر نیست بلکه نفس وضع نفس این قواعد برهان حقیقت آنها است

و دلیل این است که جانب خداست چرا که او تقریر و تصدیق فرموده
پس فکر کن تا بیابی که چنین است که عرض شد پس اگر کسی گفت آتش
میسوزاند و آب رفع عطش میکند و آفتاب عالم را روشن میسازد راست گفته
و صحیح فرموده و خداوند عالم تقریر و تصدیق او فرموده است و خلاف قول او را
الهام نفرموده و در این قول محتاج بدلیلی دیگر نیست روشنی آفتاب و گرمی
آتش و سردی آب دلیل صدق هست پس ببین که آیا احکام انبیا
علیهم السلام از این قبیل است که نفس حکم ایشان دلیل حقیت قول ایشان است
و ایشان مصدق و مقرر از جانب خداوند عالم یا از این قبیل نیست فرموده‌اند
که مردم را مال ایشان بدان و زن مردم را زن ایشان بدان و مالها و خونها
را خود و زن خود را زن خود و تعدی مکن آیا این حرف راست نیست
و صحیح نیست و مصدق و مقرر از جانب خداوند عالم نیست و همچنین در باقی
احکام فکر کنی خواهی یافت از این قبیل است پس بعد از دانستن اینکه
امر بنی نوع انسان بیقاعده و حساب نمیگذرد و لابد قاعده و حسابی در میان
ایشان باید باشد و این قاعده را باید عقلا و صاحبان شعور قرار دهند و صاحبان
شعور هم اند و قاعده‌ها چند دارند و هیچ امری از امور نمانده حتی آداب خلا
رفتن و طور نشستن را بیان فرموده و طوری نیست که در هر یک از احکام
ایشان که فکر کنیم حکمت آن را نفهمیم و در غالب حکمتهای آنها را نفهمیم
پس چه باعث داشته بجز حماقت و سفاهت که از اتباع ایشان استکبار

واستنکاف

واستنکاف کنیم و باتبع قواعد مردمانی بشویم که خود اقرار بقصور خود دارند
در همه چیزها نتوانسته‌اند قاعده قرار داد و این قدری که هم قرار داده‌اند از خود ایشان
نیست بلکه از قواعد انبیاء حکمای حقیقی اقتباس کرده‌اند و پیروی ایشان ننموده‌اند
نهایت به نقصان فهمی که داشته‌اند حکمت بعضی از وضعهای چرخها و پیچهای
این ساعت بزرگ را ندانسته‌اند پس بعضی را گرفته‌اند چون حکمتهای آنها را
یافته‌اند و از بعضی اعراض کرده‌اند چون حکمت آنها را نیافته‌اند در راه شک و شبهه
در ضروری بودن وضع این قواعد و رسوم نیست و ضروری بودن این قواعد و رسوم
در میان مردم مانند ضروری بودن آفتاب و ماه و سایر ستارگان و آتش و هوا
و آب و خاک است در عالم که بدون این قواعد و رسوم نمیتوانند زیست
پس اگر هرج و مرج باشد کیست که مالک جان و مال و خانه و عیال
و خدم و حشم و آب و زمین و مزارع و سایر ما یتعلق خود باشد و اگر بفرض
عالمی دیگر غیر از این عالم خداوند خلق نکرده بود این قواعد و رسوم ناقصه که اصل
آنها را اقتباس کرده‌اند کمک طور این دنیا میگذشت و از آنچه سابق
عرض کردم که عالمی دیگر هست و ملک خداوند منحصر باین عالم فانی نیست مطلقا
این اوضاع ناقصه و این قواعد و رسوم فاسده ضرور بود که بنی نوع انسان
هم مثل سایر افراد انواع حیوانات در این عالم زیست میکردند مانند
حیوانات آب و گیاه میخوردند و در یک جای تنزل میکردند و تولید مثل
میکردند چنانکه تفصیل آن گذشت ولکن با وجود عالمی دیگر خداوند عالم خلق

در منصه و یافتی که اهل انعام از اجزای این عالم نیستند و از عناصر این عالم خلق
نشده اند و از خشت و گل عناصر این عالم مثلاً عقل ساخته نشود چه آن خشت
و گل خام یا پخته طلا باشد یا نقره کثیف باشد مانند ظاهر این جمادات
یا لطیف باشد مانند بار و بخار و بخارات عناصر این عالم اهل آن عالم باشند
و فایده نشود چنانکه گذشت و یافتی که این عالمها قرین یکدیگرند و بعضی از بعضی
اکتسابات میکنند که آن اکتسابات یا نعمت و راحت و نفع است
یا نقمت و زحمت و ضرر پس بایستی که واضع ناموس دانا باشد بمنفعتهای
هر چیزی و ضررهای هر چیزی برای انسان پس این معقول نیست که عالم بهمه
منفعتها و مضرتها نیستند واضع ناموس و قرار دهنده قواعد و رسوم در میان
خلق توانند شد و بدفعه قاعده و رسم هم که در اصلاح عالم ایشان میکند پس
باید شخصی که دانا بمنفعتها و مضرتها باشد وضع ناموس کند و قرار قواعد و رسوم
دهد پس وجود چنین شخص ضرور است در میان بنی نوع انسان مانند ضرور
بودن وجود آفتاب و امثال آن در عالم و مدعی چنین علمی که اصری غیر از
انبیاء علیهم السلام نیست و همگی اقرار دارند بجهل خود پس باقرار خود ایشان
بجهل خواهد بود از ایشان واضع ناموس کجا خواهد بود و وجود چنین واضع دانا که
هم که ضرور است و مدعی این مقام هم که انبیاء علیهم السلام اند و قواعد و رسوم
هم که وضع کرده اند و قرار داده اند که بسیاری از آن قواعد را هم یافتیم که بر وضع
صواب است و خداوند عالم نیز که تصدیق و تقریر ایشان فرمود و خلافی از ایشان

بروز

دیگری غیر

بروز نداد نه از خود ایشان و نه از زبان ایشان پس یقین کردیم که تصدیق ایشان
چرا که اگر خداوند راضی نبود که ایشان واضع ناموس شوند با آنکه قدرت
داشت که غیر ایشان را قرار دهد و دانا بیافرستد بجمیع منفعتها و مضرتها از برای
انسان و چنین با قدرت و علم با جوال ایشان غیر ایشان را قرار نداد دریافتیم
دانستیم که راضی است ایشان واضع ناموس باشند و بس پس اگر ما
به تقریر و تصدیق او مطمئن و خاطر جمع نشویم آیا دیگر داریم که از آن راه خاطر جمع
شویم و اگر کسی اندک شعوری داشته باشد خواهد دانست که راهی واضح تر
از راه خدا نیست و دلیلی محکمتر از تقریر او نه فبای حدیث بعد الله
و آیاته یؤمنون پس کدام دلیل از این محکمتر بر حقیت انبیاء علیهم السلام
که اصری از اهل علم ادعای ایشان را از جهل و قصوری که داشتند نتوانستند
نمود چه جای آنکه خود توانند وضع ناموس کنند که در جمیع مراتب خلق
بمنفعتهای خود توانند رسید و از مضرتهای خود توانند دوری کرد و این ادعا را
انبیاء علیهم السلام کرده ناموس نهادند که اگر با هم فکری در آن کنیم بسیاری
از رسوم آن را بر وجه صواب خواهیم یافت و اگر بعضی از آنها را نفهمیم
از شرارت و وضوح و استحکام آنها را که یافته ایم یقین میتوانیم کرد که فهم
ما از ادراک سر آنها قاصر است چنانکه در ضرر چیزهای باعث حزن شده که
همه را یکدفعه نیافتیم و بتدریج سر در منفعت هر چیز را پس از چیزی دانستیم و سر وضع

چرخ لاحق در حال سابق مخفی بود و بعد معلوم شد که لاحق هم مثل سابق
بر وضع حکمت است و دو جوان در گردش ساعت مثل چرخ سابق
ضرور نبود و اگر نبود ساعت نگردید و همچنین است حال ما در هر صنعت
صنایع حکیم و استاد حکیم هر دو واضعی علیم مخصوص در امری که محتاج الیه
جمیع مردم است و بعد از دانستن آنکه هذا دانا بر جمیع این خلق است
قادر بر تغییر امور شان نیز بود و تغییر نداد و سکوت فرمود و تقریر و تصدیق فرمود
پس یقین گوییم که او را ضرور است که انبیای او سلام الله علیهم واضع باشند
و مردم را دلالت بر خیر و شر و صلاح و فساد خود نمایند و از جمله ایشان محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین است که در هزار و کسری بر خواست
و در میان او میان و ادعای نبوت کرد و شکی در وجود او و شکی در ادعای
او نیست که تواتر اخبار در هر طبقه از طبقات اعصار تا این عصر از طوایف
بسیار چه از تابعین او چه از اهل انکار بما رسیده و شکی در این هم نیست که
بر طبق ادعای خود وضع ناموسی هم فرمود و شکی هم در این نیست که ناموس
او تا الآن در دست تابعین او باقی است که در هر طبقه لاحق از طبقه سابق
خود گرفته اند تا آنکه طبقه متصل بما از او گرفتند و کسی نگفته که در میان اتباع
خود او جمعی هستند از علما و بزرگان شمرده شوند و میگویند ما بعلم نرسیدیم
و ما امروز بمظنه و گمان عمل میکنیم و بمعنی مظنه و گمان این است که ما این کار را
که میکنیم شاید او گفته باشد و راضی است و شاید او نگفته و راضی نباشد و

هم که

هم که دیگری چیزی بجای او بسته باشتباه بما رسیده و او راضی
نبود و امر ننموده باشد پس یحتمل این عملی که ما میکنیم اطاعت او باشد
که عصیان او است و لکن یکی از این دو احتمال نزد ما قوی تر است و آن
احتمال این است که این عمل را گفته و رضای او است پس اطاعت او است
خلاصه مقصود آنکه اگر امر چنین است احتمال خلاف میرود اگر چه ضعیف
باشد پس این چه ادعایی بود که کردی و گفتی و شکی در این نیست که
ناموس او دست به دست و سینه به سینه در هر طبقه آمده و بما رسیده و باقرار
جمعی از تابعین خود او شک در آن راه بر است پس عرض میکنیم که اولاً
آنچه را که عرض کردیم که خلفاً عن سلف آمده تا بما رسیده مرادم الآن چیزهایی است
که ضروریات دین و مذهب است که در هر طبقه همه دست به دست
و سینه به سینه آمده تا بما رسیده و در ضروریات شکی را جز هیچ نیست و اگر حالی
از تابعین او صلی الله علیه و آله چنین ضروریه را نگفته اند که بمظنه بما رسیده
بلکه یقیناً میگویند که آنچه بواسطه ضروریات بما رسیده شکی در آن نیست
که از او صادر شده و او امر کرده و راضی است و بر خلاف آن راضی نیست
بطور یقین بدون احتمال خلاف مثل نمازهای پنجگانه نه در رکعات آنها و روزه
ماه رمضان و زکات و خمس و حج و جهاد و حرمت شراب و زنا و لواط
و امثال آنها و مرادم مسائلی خلاف نبود که بعضی چنین و بعضی چنان میگویند

و درانها خلاف دارند و بعضی گمان کرده اند که باب علم بالمره مسدود است
و باید بمظنه و گمان عمل کرد و ثانیاً میگوییم که بعد از آن که دانستیم خداوند عالم
دانا بر اختلافها است و میداند که در دست ما چه باقی گذارده بعد فقد نبی خود
و غیبت ولی خود صلواة الله علیهما و آلهما و دانستیم که اکثر آنچه در دست ما است
راضی نیست مادر و نیز گذشت اظهار او از دست ما بگیرد و قاعده دیگر
باسبابهای چند که خود قادر است تنها کردن آن اسباب بر او سهل است ما بر هر
پس چیزی باقی گذارد در دست ما آنچه باقی بود و تغییر نفرموده یقین داریم که همینها
از ما ها خواسته و راضی است و اعتقاد شکی در این نمیرود و نیز بنای حدیث
بعد الله و آیاته یؤمنون الیس الله بکاف عبده قل الله
شهید بینی و بینکم اولم یکف بربک انه علی کل شیء
شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل
شیء محیط انه علی کل شیء شهید انه بکل شیء علیم علی
کل شیء قدیر قل ای شیء اکبر شهادة قل الله شهید
بینی و بینکم واوحی الی هذا القرآن لانذرکم ومن بلغ
ائنکم لتشهدون ان مع الله آلهة اخری قل لا اشهد
قل انما هو الله واحد واننی بریء مما تشرکون ویقول
الذین کفروا لست مرسلاً قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم
ومن عنده علم الکتاب ما جئتم به السحر ان الله سیبطله

ان الله

ان الله لا یصلح عمل المفسدین لیحق الحق و یبطل الباطل
ولو کره المجرمون و از این قبیل آیات در قرآن مجید بسیار است
و مضمون این قبیل از آیات دلیل عقلی است که احدی نمیتواند رد کند
مگر آنکه مطلق که خدائی قایل نباشد یا آنکه خدا را قادر و عالم و شاهد هر چیز
نداند پس باطمینان چنین خدائی خاطر جمع شدیم و یقین کردیم که آنچه
هست ما داده حق است و از جانب او است از توحید او و صفات
او گرفته تا ارش خدش و اگر کسی بگوید بنا بر آنچه تو گفتی لازم می آید
که هر چه بنده گان بگویند و بکنند و هر دین و مذهبی که اختیار نمایند
و او ساکت شود سکوت او تقریر و تصدیق است و چون تقریر و تصدیق
او حجة است و دلیل قطعی یقینی است پس همه مردم بر حق و حق
با ایشان است چرا که هر که معصیتی کرد خداوند ساکت است و از او تغییر
بلدک نمیکند که خود او یا مردم بفهمند که خدا بجهت او راضی نبود و از این جهة
همه کس نمود و می بینیم اقوال و اعتقادات باطله سالهای دراز است
که در عالم هست و خداوند صاحبان آنها را مهلت داده که هر لاحقی
از سابق خود در هر عصری گرفته اند و خداوند آنها را باقی گذاشته و اعتقادات
باطله را از روی زمین بر نداشته پس معلوم است که تقریر ایشان فرموده و راضی است
با آنچه در دست ایشان گذاشته پس بت پرست و مشرک و مجوس و یهود و نصارا

وشنتی واهل مذهب باطل وکفار که در این ادعا را اینقدر اند می‌بود که تا بنهایی
دراز است خداوند مارا مهلت داده وسنوطن نکفر واز ما ساکت شده
وسکوت او تقریر او وتقریر او حجّة است پس اگر چنین ایرادی بنظر کسی
رسید عرض میکنم که مراد ما از این دلیل تقریر خداوندی که بزرگ تر دلیلها است
از دلایل اینست که خداوند عالم تقریر ادعای صاحبان حق وتکذیب ادعای
اهل باطل کند نه آنکه اهل حق را همیشه در دنیا براحت ونعمت باقی گذارده
واهل باطل را از دنیا براندازد ونعمت وراحت را از ایشان سلب نماید
بلکه در این امور دنیوی امر برعکس است ودر بسیاری از آنها چنانکه میفرماید
ولولا ان یکون الناس امّة واحدة لجعلنا لمن یکفر
بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضّة ومعارج علیها یظهرون
ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها یتّکئون وزخرفا وان
کلّ ذلک لمّا متاع الحیوة الدنیا والاخرة عند ربّک للمتّقین
ومیفرماید لا یحسبنّ الذین کفروا انّما نملی لهم خیرا لانفسهم
انّما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین پس اگر این
معنی معلوم شد عرض میکنم که خداوند عالم کی سکوت کرد واز گناه گناهکاران
وقتی که بزبان جمیع حجّتهای خود ایشانرا منع کرده ووعده ووعید برای ایشان
قرار داده واما ایرادهای باطله را کی تصدیق وتقریر فرموده وقتی که انبیاء

علیهم السلام

علیهم السلام را با دلیل وبرهان فرستاده واعجاز داده وبطلان آنها را ظاهر کرد
برای طالبان حق واما مثل مجوس ویهود ونصارا واشباه آنها پس اگر
چنین فرض کنی که هر یک از آنها از دین خود خبر دارند ودین لاحق بگوش
ایشان نرسیده واتمام حجّة بطور ظهور برای ایشان نشده پس عرض میشود که خداوند
عالم عادل است ومعنی ندارد که قبل از ابلاغ وایضاح حجّة کسی را عذاب کند
ودین لاحق را بدون بیان تمام از اهل دین سابق مطالبه ومؤاخذه نماید
واگر چنین فرض کنی که دین لاحق بگوش ایشان رسیده ودر کتاب خودشان
هست که دین لاحق خواهد برپا شد ودر عهد لاحق خواهد آمد وشما باید
قبول نمائید که خبر نبی تعلیم کرده ام او را التصدیق کنید پس از ایشان واز دین
سابق ایشان ساکت نشده وتقریر ایشان ننموده که بدین سابق باقی بمانند
پس از ایشان مطالبه دین لاحق را خواهد کرد واگر قبول نکردند مؤاخذه خواهد
فرمود پس ان شاء الله باقی معنی تقریر وتصدیق خداوند را برای اهل حق
وتکذیب او را برای اهل باطل پس دانستی که دلیل تقریر او بالاترین
دلیلها است که با بودن هوشیار عاقلی بان متمسک شود وبان مطمئن بود
وصاحب یقینی شود که اگر کوه از جای خود حرکت اضطرابی او را حاصل نگردد
پس حال برگردیم بان مطلب که مقصود بود واین است که شک در دعوی
وادعای محمّد صلی الله علیه وآله بنبوت ووضع ناموس در میان مردم نیست

چنانکه ناموس تا کنون در میان است و شکی در این نیست هم که بسیاری
از اسرار و قواعد و رسومی را که گذارده می‌فهمیم که بر نظم محکم و بر وجه صواب است
حتی آنکه کسانیکه اقرار بنبوت او ندارند انکار حکمت او نتوانسته‌اند نمود
پس اقرار دارند که او مردی دانا و حکیم بوده و ناموس خوانند از روی حکمت
و دانائی وضع فرموده است و چنین وضع حکمت ناموس او را یافته‌اند
در بسیاری از امور جهالت خود و نظم سیاست و ملکداری خود بعضی
از قواعد او شده‌اند چنانکه کسانی که نوشته‌اند رفته‌اند از این پیغمبر خبر داده‌اند
و شکی هم در این نیست که مدعی این بود که بعد از من نوشته‌ای و پیغمبری نخواهد آمد
و من پیغمبر آخرالزمانم که خداوند خبر داده بود در تورات و انجیل که من خواهم آمد
و اینک امام و بعد از من تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد و این خبر یکی از اخبار
غیب است که او خبر داده و خداوند تقریر او فرموده و تا حال که هزار و کسری
از دعوت او گذشته کتابی و پیغمبری نیامده و میدانم که پیغمبری نخواهد آمد
بواسطه خبری که داده و خلاف خبر او را در این مدت هیچ خداوند دانا
بر اخلاف خلق و قادر علی الاطلاق اظهار نفرموده و حال آنکه اگر نعوذ بالله
از جانب او نبود ابطال دعوت او را در این زمان خواهد فرموده بود که برهان
حق را بر رد امر او ظاهر نماید و کذب او را ظاهر گرداند و کسی دیگر را مبعوث نماید
که او از جانب او باشد چرا که دانستی که واضع ناموس که دانا بمنفعتهای اشیاء

ونفعتهای

و منفعتهای اشیاء باشد نسبت باو چیزی در هر عالم ضرور است که بوجود او خلق
نتوانند زیست چنانکه گذشت و فهمیدی که او ادعای این علم را کسی غیر او نکرده در این
اخر الزمان که پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود چیزی نمانده که شما را نزدیک کند به بهشت
و دور گرداند از جهنم مگر آنکه نهی کردم شما را که بعمل بیاورید پس این ادعا را که
از جانب او نبود و او تصدیق نداشت با علم و قدرت البته تغییر داده بود
و اظهار بیشعوری و بطلان امر او کرده اگر راضی نبود وجود او در این عالم از اغلب
ضروریات است بطوری که دانستی بیشتر ساز پس چنین مردم وجود چنین شخصی در میان
خلق دیگر را نفرستاده و او را مستور فرمود و او خبر داد که پیغمبری بعد از من نخواهد آمد
و تا حال هم نیامده دانستیم که خداوند او را بطلان نشمرده که وجود او ضرور است
قرار داده و تصدیق و تقریر فرموده و اگر شخص عاقلی نیک در شریعت او کند و ناموس او را
سنجیده یقین نماید که او حق است و حق با او است چرا که وضع کردن این شریعت
یکی از معجزه‌های بزرگ است چنانکه در وضع احکام مشروع مردم این عالم اگر نیکی
می‌بینی که در یک امری از امور که تدبیری و حکمتی و فکری لازم دارد باید این عقلای
معروف سالها در روزها فکر کنند و بعد آنکه بعضی نفوذ و بعضی نفوذ شد نتوانند امری را
که باید ابتدا کرده قاعده را که باید تازه قرار داد بصورت بگیرد و باید اشخاص
عدیده در سالها و روزها فکر کنند تا در عاقبت امر یک قاعده تازه قرار دهند
که بزعم خودشان بر وجه صواب و حکمت باشد اگر آن قاعده بطرز دیگران
اقتباس نکرده باشند و غلب این است که اقتباس میکنند از دیگران و قیاس

با هر پشیمان مرکنند و سحق نی و شبیه با هر براکه سابقین که پوانه مرکنند
و بسیار بسیار کم بهم میرسد که امر تازهٔ و نفیس است که با ان بنحو توانند
اختراع کرد که حکمتی در ان باشد که بکار رعایه خلق یا اغلب ایشان بیاید
و با فرض اینکه یک وضع قاعده هم با فکرهای بسیار اشخاص عدیده توانند
قرار داد که تازه کی داشته و حکمتی هم در ان باشد که نفع ان عمومی داشته باشد
ان نفع عام مخصوص این عالم فانی است و دخلی به نفع عالم دیگر ندارد چنانکه
خود ان وضع کنندگان اقرار دارند که پیش از این نمی توانستند قاعده وضع کنند
پس این امر امر سرسری و بازیچه نیست که خداوند عالم خلق کند بغیر از که هر دانا
استعانت بکرسی بر خلق وضع کند قواعد بسیار را در عمر قلیلی بطوریکه بکمیل نماند
چیزی که شما را نزدیک به بهشت کند مگر انکه نهی نمودم از انکه بطوریکه می بینید
در جمیع ذوات و صفات و نسبتها و اقترانها حدی قرار داده که در چیزی از ان
عقلای عالم فکر کنند وجه صواب از انفهمند که از روی حکمت قرار داده پس
فکر کن در این باب که آیا چیزی باقی مانده که حکمی برای ان قرار نداده باشند پس اگر فکر
کنی خواهی یافت که در عالم چیزهائی که هستند یا آسمان است یا زمین
یا ستاره کانند یا عناصر یا جمادند یا نبات یا حیوانند یا انسان یا قصد
یا کافر یا عالمند یا جاهل یا سفیهند یا عاقل یا عاجزند یا قادر یا فقیرند یا غنی
یا مریضند یا صحیح یا ضعیفند یا قوی یا وضیعند یا شریف یا بزرگند یا کوچک یا تابعند
یا متبوع یا عادلند یا ظالم یا عالیند یا دانی یا شرقیند یا غربی یا جنوبیند یا شمالی

یا حارند

یا حارند یا بارد یا رطبند یا یابس یا صاحب طعمند یا رنگ یا بلندند
یا پستند یا کوتاه یا خفیفند یا ثقیل یا منحرفند یا معتدل یا نزدیکند یا دور یا صافند
یا احمق یا کرند یا شنوا یا کورند یا بینا یا گنگند یا گویا یا باشعورند یا بی شعور و همچنین
در باقی صفات و خصال پس یا زردند یا جسم یا پیدایند یا پنهان یا بیدار
یا خواب یا تشنه گرند یا غنی یا مردند یا زن یا ماهرند یا تر یا عضوند یا جسم
یا قسمتی از جسم یا خوردنند یا غیر خاک یا گریانند یا خندان و همچنین در احکام
هست فکر کن و منتظر مباش که فرد فرد برای تو بیان کنم پس ملاحظه کن در هر دانی
و صفتی و جوهری و عرضی و هر مقصودی و قاصدی و مطلوبی و طالبی و هر
مقصود بالذاتی و مقصود بالعرضی و هر اصلی و فرعی و هر مکانی و وقتی و جهتی
و سمتی از شرق و غرب و جنوب و شمال و بالا و پست و هر جائی که دائم
ثابت است و هر جائی که نه فانی و زائل است پس اگر از روی شعور فکر کنی در
امور یکه قرار دادند نخواهی یافت چیزی را که حکمی از احکام خمسه را بقول
علمای ان قرار داده باشند پس یا حلال کرده اند یا حرام یا مکروه کرده اند یا مستحب
یا مباح و همچنین هر صحیحی را فاسد و هر ناقصی را از کامل جدا کرده اند و این
شریعت دنیا نیست که باین تفصیل وضع شده و هر حکمی از ان منتظم گشته در قوه
یکنفر و دو نفر و ده نفر و صد نفر ادم عاقل نیست بلکه در قوهٔ صد هزار نفر نیست
چرا که بسیاری از خیرات از خوبی ان پنهان است و نفع و ضرر هر چیزی را
برای هر چیزی در حالی از اختلاف از فهم ایشان بیرون رفته پس کیفیتی که واضع

اینهمه احکام مفصله شده از حکمت شاید و قرآن بی نوع آن خارج
شده و معجزه نیست مگر خرق عادت بی نوع که از دست یکی از ایشان
جاری شود و این معجزه اگر انصاف و شعوری باشد از جمیع معجزات بالاتر است
چراکه هر یک از معجزات مشابه و شبیهی در علوم غریبه دارند ولکن بعلوم غریبه عالم
منفع و ضرر هر چیزی برای هر چیزی نمیتوان شد و دارای علوم غریبه حکیم کامل نمیتوان
بود پس این معجز معجزیست که شبیه از علاوات و شعبده و سحر و سایر علوم غریبه
دران راه هیچ نیست و همچنین هر معجزی که بوقتی بظهور رسید خصوص بهمان وقت بود
و منفعت آن عاید معدودی از خلق شده و این معجز نفعش عام است که همه
خلق میبرند و همچنین هر معجزی در وقتی بود بعضی دیدند و سایرین شنیدند و دیدند
و این معجز بهمه کس دیده و شنیدن کی بود مانند دیدن و همچنین در همه علت سایر
معجزات از مردم بی خبرند در در معجزی و جهل عربیه نمیتوان گرفت و حکمتی نمیتوان
آموخت و یا اینکه بابصیرت تحصیل نمیتوان کرد بخلاف این معجز که بسیاری
از حکمتهای آن را میتوان فهمید و ازدیاد بصیرت و ایمان حاصل شد و همچنین
بآن معجزات مردم نمیتوانستند عمل کنند و ترقی تحصیل نمایند و همچنین سایر
معجزات تا روز قیامت باقی نیست بخلاف این معجز که تا روز قیامت
باقی است خلاصه اینکه پیغمبر مقصدی اینهمه حکمتهای با حکمت نمود و از همه مراتب
و چیزی را فرو نگذاشت نکنند حتی احکام ختنه و حیض و نفاس و استحاضه و غسل
بآن تفاصیلی که شنیدهٔ حتی از آب خلا رفتن و رو و پشت بسمت قبله عبادت

نکردن

نکردن و مباشرت حیض را که کراکه حرمت داشتن در وصیتی عینی اظهار کردن
و بر بالای چیت نشستن و نظر بعورت کردن و اکراه کردن استعاذه بردن
و نظر بطلوع کردن و اکراه کردن استعاذه خواندن و سر را پوشانیدن و تکلم کردن
و استنجا کردن و سایر احکام مفصله آن فرو نگذاشت نشده و حال اینکه
راه علت و حکمت بسیاری از این چیزها پیش کدام دلیل به عقبت صاحب
این ادعا از برای حکمتی که از عهده ادعای خود برآمد و خداوند عالم تقریر و تصدیق او
کرده چنانکه اگر شخصی ادعا کند که من فرستادهٔ تو هستم کدام دلیلی از برای تو بر صدق
مدعای خود اقامه کند حکمتی از کاری کردن و تقریر خداوندی با همراه او نبودن
و این حرفها بر فرضی بود که خارق عادت و معجزهٔ از وی صادر نشده باشد
و حال اینکه معجزات جمیع انبیا علیهم السلام بطور اکمل از او
بروز کرد و علاوه معجزاتی که خود او نمود که بعضی از علما هزار و یک معجزه
از برای او نقل کرده اند و نمیگویم که همه اینها متواترات در میان مردم
که جای شک نباشد و کاری بخود و فرد معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم
ولکن عرض میکنم که شکی در این نیست که نوع خارق عادات چند از او
بروز کرد و این بعضی از منکران نبوت او هم انکار نمیتوانند کرد چرا نه
که بطور تواتر در میان مردم بهم رسید و شکی در آن نیست که از
کثرت ظهور خارق عادات بسیاری از منکران نبوت او نتوانستند اعراض
و انکار کنند و لابد شدند که او را منحرف بدانند ساحر گاهی میگفتند و از جمله

انشق القمر است که در صریح کتاب هست و شخص عاقل نمیتواند یقین
کند که چنین چیزی نبوده و اگر هیچ نبود در صریح کتاب خود ذکر نمیکرد و حرف
بی‌معنی و بی‌اصل را که نزد خاص و عام و دوست و دشمن خود ظاهر و رسوا کند پس چیزی بوده
و چند نفری دیوانه که نتوانسته اند در کتاب خود ذکر نمایند و معلوم است که انقدر
هم شایع نبوده که دیگران در کتاب مورخ رسوائی نبوده اینها است انکه نگران او
از شعبده و چشم بندی گفتند چنانکه فرموده اقتربت الساعة وانشق
القمر وان یروا ایة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر یعنی نزدیک شد ساعت و شکافته
شد قمر و هرگاه کفار و منافقین دیدند معجزه را اعراض کردند و گفتند سحری است
مستمر و از جمله انهاست خبر دادن از غیب در کتاب خود بغلبه روم بر فارس
بعد از مغلوب شدن ایشان که فرموده غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و بر ارباب علم و عقل
مخفی نیست که فارس بر روم غالب شد و بیت المقدس و اطراف
انرا گرفتند و کفار و منافقین باین سبب شادمان شدند و مومنین
محزون گشتند بجهت انکه فارس کفار محض بودند و اهل کتاب نبودند
و ضرر ایشان بر مومنین بیشتر بود از ضرر روم بر ایشان پس برای تسلی
مومنین خداوند این آیه را فرستاد که زود باشد که روم بر فارس غالب
شود و مومنین شاد و کفار محزون گردند و چنین هم شد و روم بر فارس غالب
شده و اینها امری است بر ارباب علم و عقل پوشیده نیست و از جمله عجایب و غرایب و معجزات

امراد

امر او صلی الله علیه واله این است که مطلقا درس نخوانده نزد احدی و خط
ننوشت و با این حال با علما و حکمای اهل هر دینی محاجه و مباحثه
فرموده و از جمیع کتب سماویه مثل توریة وانجیل و زبور خبر داده بود و از ان کتابها
احتجاج بر انها مینمود و این امر درس نخواندن او در نزد هر کسی انقدر
مسلم و معروف بود که منافقین متحیر شدند که آیا از کجا خبر داد از جمیع ان
کتابها و چیزی را که شیطان بایشان القا کرد این بود که سلمان فارسی علیه الرحمة
در وقت فراغت اعلامه او را خبر میدهد بمضمون ان کتابها و درس نخواندن او
انقدر آشکار و معلوم بود که منافقین نتوانستند گفت که شاید نزد کسی درس
خوانده باشد و چنین شکی در ان نبود در صریح کتاب خود آورد که وما کنت
تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب
المبطلون یعنی نبودی پیش از این قران که کتابی خوانده و نه خطی با دست
خود نوشته باشی که در ان هنگام شک نمایند اهل باطل چرا که اگر کسی درس
خوانده باشد و خطی نوشته و ادعای علمی بکند توهم میرود که شاید این علم را
که اظهار میکند از کتابهای عدیده برداشته و در هر فقره در هر مطلبی و هر حکمی را
از ان کتابها دزدیده و با هم جمع کرده و در خلوت نشسته انها را ترتیب داده
و نوشته و کتابی ساخته از برای خود در صورتیکه درس نخواندن و خط ننوشتن
او معلوم باشد بر خویش و بیگانه و دوست و دشمن اینجور توهمات بالمره
در حق او راه بهر نیست و این امر اگر معروف و معلوم نبود در صریح کتاب

خود نیز نبود و حجة خود قرار نمیداد که خود را میان مردم رسوا کند و چگونه این امر مخفی
بود در نزد خویشان او که دائم از وقت طفولیت تا روز دعوت شب و روز
از حال او آگاه بودند مثل ابی لهب عم او و سایر خویشان که دشمنیشان
از حد گذشته بود پس کسیکه هیچ درس از کتابی نخوانده و از همه کتابها خبردار باشد
و مضمون آن کتب در کتاب او موجود باشد و علم کتاب او مشتمل باشد
بر حکمتها و علوم بسیار که اهل هر فنّی از فنون علم از آن کتاب بهره مند شوند و بکنه
آنچه در آن است نتوانند رسید و همه اقرار بعجز از هر چه در آن است داشته باشند
که نمیتوانیم رسید معلوم است که در عرض سایر مردم نیست و همچنین با این حالی
که او داشت چنین کاری سوای پیغمبر نتواند کرد پس یکی از عجایب و غرایب کارهای او آیات
که شنیدی که معجزه است که تمام خلق عاجزند که مثل آنرا اظهار کرده و تیز و سحر
و سایر علوم غریبه این را نمیتوان کرد اگر چه بعضی از غرایب را میتوان اظهار
کرد بآن علوم و اهل هر علمی و سحر و شعبده اقلّاً در این خرافات اند و نقل کسی انقلاب را
تقلید کرده و یاد گرفته اند و بعد از ظهور او از جمله عجایب و غرایب دیگر که این
هر عجیب و غریبی و هر خرق عادت و معجزی کتاب مستطاب قرآن است که جمع
شده از همین حرف بیست و هشت گانه که در دست مردم است و ترکیب شده
از کلماتی چند که جمیع الکلمات در دست جمیع عرب است و با وجود اینکه
جمیع کلمات آن در دست همه عرب است بطوریکه آن کتاب ترکیب شده
که احدی از افراد خلق عالم بآن طرز ترکیب نکنند و حال آنکه جمیع کلمات آن

میدانند

میدانند و اسباب ترکیب کردنرا دارند و با این حال عاجزند که مثل آن
ترکیب کنند و حال آنکه در زمان او بلغا و ادبا و فصحا و شعرای عرب بودند
و بسیاری از ایشان دشمن او بودند و شب و روز سعی در ضایع کردن او میکردند و زحمتها
کشیدند که بلکه یک سطر یا یک سطری را بطور بلاغت و فصاحت آن بهم پیوندند و شعرها
سرودند و خطبها خواندند و چیزها بافتند و بعد دیدند که رسوائیست ادعای این بهم
هم نکردند که این کلام مانند کلام است در فصاحت و بلاغت با وجود
آنکه او کلام خود را معجز خود قرار داده بود و گفت که اگر جن و انس باهم جمع
شوند نتوانند که مثل این کتاب یا مثل یک سورهٔ از آن یا مثل یک حدیث
و سطری از آنرا بیاورند و این حرف بر دشمنان او بسیار سخت و گران آمد
و حمیت جاهلیت دامن گیرشان شد و هر چه سعی داشتند کردند که شاید
یک کلمه نشان بدهند نتوانستند و در زمانهای دشمنان او از عهد او تاکنون
از عرب بوده اند و هستند و اراذل و دون حکایتی مانند آن در بلاغت و فصاحت
عاجزند و کسی گمان نکند که ما چه میدانیم که چنین کارها نشده شاید کسی
مقابله با او کرده و مثل آن کلامی آورده و بما نرسیده باشد و ما خبر از آن
نداریم پس اگر کسی چنین گمانی کرد عرض میکنم که مسئله تقریراً از همان جهتها گذر
عرض کردم که این جور وسوسه ها را از دل طالبان حق زایل کنم اگر خدا بخواهد
پس عرض میکنم که اولا کسیرا میتوانید فرض کرد که هیچ درس از اهل کتابی نخوانده
باشد و چیزی از کسی نیاموخته و با این حال عالمانه و حکیمانه کتابی بیاورد که

دوران کتاب حکایات کتابهائیکه نخوانده و از کسی نشنیده موجود باشد و اگر
انصاف را از دست ندهی میدانی که این کار در قوه مردمان این روزگار نیست
و قطع نظر از این سخن کنیم میگوییم که صاحب این کتاب مستطاب با این ادعائی که
کرد خود را نسبت به خدا داد و فرستاده او خواند و گفت احدی نمیتواند چنین
کاری بکند و خداوند عالم تقریر او فرمود و کسی را در زمان او و بعد از او تا کنون
که هزار و کسری سال است نشناسانیده بمردم که تواند ادعای مقابله با او کرد
پس چنین با علم با دعای او و با قدرت بر خلق کردن مقابل مثل او و با قدرت
شناسانیدن او را بمردم ننموده و این کار را اگر دلیقین کردیم که او را چنین خلق
کرده در امر است با ادعای او و تقریر فرمود او را و دیگر چیزی که او را آورده که جن و انس
عاجزند که مثل او کتابی بیاورند قطع نظر از خود کتاب او که این خبر خبری است
که از غیب داده و از زمان خود تا قیامت خبر داده که نخواهد آمد کسی که چنین
کاری تواند بکند و تا کسی بر مزاج و طبایع جمیع خلق مطلع باشد چنین حکم یقینی
قطعی جزمی نتواند کرد پس همین خبر دلالت بر ادعای او میکند بر احدی از کسی
تا روز قیامت و اگر بگویی که خدا با او چنین خبری داده پس لازم میآید
که خود مطلع باشد بر حقایق خلق تا روز قیامت میگوییم شک نیست در اینکه
خدا او را خبر داده بر فرض اینکه خداوند عالم تعلیم کسی نکند کسی نتواند دانا و عالم
شود پیش خود و لکن اگر کسی خداوند عالم را احمق خیال نکند و او را شخص بداند در
یک جائیکه آن شخص دانا باشد و آن شخص محمد بود دانا به هر چیز خود چیزی بوده که

چنین

که چنین و چنان خواهد شد بعد از این چنین کسی نیاید پس خداوند بی حد و بی
نهایت که چیزی و چیزی بکسی میدهد مانند خبر دادن شخصی به شخص نیست بلکه او
چنین خبر میدهد که با آتش خبر داده که حرارتی در عالم هست و با آب خبر داده
که برودتی در عالم هست پس حرارت را در جمیع اقطار آتش قرار دهد که آتش خبر دار
و خبر دهنده از حرارت شده و در اقطار آب برودت را قرار دهد تا آب
خبر دار و خبر دهنده از برودت شده پس در خانه اگر کسی است یک حرف
بس است پس برویم بر سر مطلب و قطع نظر کنیم از کلمات ظاهره از کتاب او
که در بلاغت و فصاحت جمیع اهل عالم عاجز شدند که مثل آنرا بیاورند
اینکه حکمتها و علمها و خبرهای غیب در آن کتاب هست که شخص درس خوانده
کتابهای عالم را مطالعه کرده عاجز است که مثل آنرا بیاورد چه جای کسی که
درس نخوانده و کتابی مطالعه نکرده و او صلی الله علیه و آله با این حال چنین کاری کرده
پس کدام معجز از این بالاتر متصور عقلای عالم است و از جمله اخبارات غیبی
که داده و واقع شده و از جمله معجزات اوست خبر دادن بر خود او و صحابه و دوازده گانه
و دشمنان ایشان بعد از خود است که این خبر را در مواضع و مجالس بسیار فرموده
که برای حق دوازده وصی و خلیفه و جانشین است و هر یک را با اسم و رسم خبر داده
که سنی و شیعه در جاییکه از کثرت از حد و حصر بیرون است و از ظهور صدق :.
در اثنی از حد تواتر در میان اهل اسلام افزون است و کسیکه از کتابهای روایتی

اهل اسلام که در این خصوص رسیده خبردار شود شکی برای او باقی نماند که او صلی الله علیه وآله
خبر بوجود ایشان باسم و رسم داده و از جمله دلائل حقیت در صدق او این است
که چنین اوصیا بعد از خود قرار داد که یکی را با کتاب و سنت و حکمت اولی بودند
و هیچ صاحب معجزات و کرامات نبودند که شیعیان همین معنی را در باره ایشان
از شدت وضوح و ظهور نتوانستند انکار نمود و اگر کسانی در شیعه بودند که چنین بخواهند
از عجائب ایشان بیان نمایند دیگر خبرها بسیار بایشان نسبت داده اند در تشخیص این کسان میرفتند که اگر
خبرها را در کتابهای خود در حالات ایشان ثبت و ضبط کردند بجهت آن بود که شهرت و وضوح
بیرون از اختصار آن نبود خلاصه معلوم است که این مختصر محل ذکر جمیع معجزات او صلی الله
علیه وآله نیست و اگر کسی طالب آنها باشد کتب بسیار در این باب موجود است
بآنها رجوع باید کرد و کلی بقدر همین اکتفا از این قبیل که شنیدی شد که بعد از دلیل تواتر تبرک
و تصدیق خداوند راه شبهه برای طالبان حق باقی نخواهد ماند و هر کس دلیل تواتر
خداوند جل شانه را امام خود قرار داد مطمئن شد و نجات یافت و هر کس از آن
غافل ماند بوسوس شیطانی و نفس گرفتار شد و هلاک گردید فمن شاء
فلیؤمن ومن شاء فلیکفر بوساوس النفس والشیطان وتخییله
وهو اوهن من بیت العنکبوت مع انه اوهن البیوت
در آخر این سؤال همین قدر صاحبان هوش و طالبان را پرسش عرض میکنم که دلیل
حقیقی که راه شبهه در آن نیست برای وجوب نظام وجود انبیاء خارق العادات
علیهم السلام که با تواتر و تصدیق خداوند جل شانه ادعا کردند و طبق ادعای خود خارق
عادات

عادات و معجزات و براهین آوردند و از این دلیل اغلب مردم غافلند
و کلی نمود بعضی از آنها در آن روزگار بسی روشن است که عام بدون خاص را وجود
معقول نیست اگر آب خاص دریا و آب خاص حوض و آب خاص
رودخانه و آب خاص نهر نباشد آبی در عالم موجود نبود و اگر آب است
یا در دریا است یا در حوض یا در یکی از ظروف خاصه است دیگر زیاده از این
نزد عاقلان بیجا است و همین قدر هم تتمه در این سؤال کافی است
فهو دانی و کتابی که از طرف خدا آورده این است که وما ارس
سلناك الا كافة للناس و دیگر آنکه وما ارسلناك الا رحمة
للعالمين و از قرار فرمایش خداوند که او را بر جمیع مخلوقات فرستاده و بقول خود
که خاتم پیغمبران است و شما هم که معترف و معتقدید والله باید برای اهل حق خدا
رحمت و نعمت باشد و از قرار گفته شما کسی که ایمان باو نیاورده در مذهب
دولت از او قبول نخواهد کافر است و برای کفار رحمت و نعمت نشد
بلکه زحمت و نقمت است و این منافی قول خدای است عز شانه
که یکی دیگر از جهتهای ایرادات که بسیار کار را مرا اینه الله تعالی کرده اند این بود که شنیدی
و بزعم ناقص خود خواسته اند که قول خود پیغمبر صلی الله علیه وآله رد و ایراد کنند
و هیهات که اگر جمیع خلق جمع شوند و با اتفاق بخواهند ایرادی بر او بگیرند نتوانند
پس عرض میکنم که بعد از آنکه معلوم شد که امر این خلق جاهل منافی و متضاد

معلمین عالم بمنافع و مضار ایشان در جمیع عالم برگزیده و وجود آن معلم از وجود آفتاب
برای سراپای ایشان مردمان ضروریتر است بدلیلهائی که در جواب از سؤال سابق گذشت
و بعد از آنکه یافتی که برطبق این مطلب انبیاء علیهم السلام ادعا کردند ؛
و معجزات و براهین بر ادعای خود اقامه نمودند و ضرر دانائی و بینائی قادر علی
الاطلاق بامر خلق و تسدید ایشان در نحو باید دانست که معنی کلمات ایشان را
از خود ایشان باید آموخت و نه اینست که هر کسی تواند از پیش خود مراد ایشان را
از کلام ایشان بفهمد و این کار را هم از روی عمد بجهة حکمت عظیمی که بنا است هر کسی
بمعنی کلام ایشان نرسد که تواند بخواهش نفس خود ادعا کند که من شرح کننده ؛
قول پیغمبر و خلیفه و جانشین اویم تا لابد دنبال چاره شوند که از خلیفه و جانشین
حقیقی اخذ کنند پس عرض میکنیم که معنی این آیه شریفه و ما ارسلناك الا
رحمة للعالمین بطوریکه از شرح و بیان ائمه هدی علیهم السلام معلوم میشود این است
که هر چه را که خداوند عالم در هر عالمی خلق فرموده از برای رحمت و نعمت بر خلق
آفریده نه از برای زحمت و نقمت خلق و خلق بسوء اختیار خود آن رحمت را
زحمت برای خود میکنند و مشیت خذلان خود در این صورت مصاحب
اختیار ایشان میشود تا مجبور نباشند و مختار باشند در فعل خود مثل آنکه خداوند
آب را درین عالم آفریده و برای حیات جمیع ذوی الحیات رحمت و نعمت بر تمامی
آنها نه برای نقمت و زحمت آنها بشرط آنکه بطور شایسته آنرا استعمال کنند

و اعراض

و اعراض از استعمال آن نکنند پس اگر کسی بسوء اختیار خود چنانکه شاید استعمال
نکند یکدفعه زیاده از حد احتیاج آنرا بکار برد در نفس خود یا در نفوس عیال خود یا خدم
و حشم و حیوان و مزارع و باغات و عمارات خود یا یکدفعه هم بقدر حاجت
هم بکار نبرد و بالمره اعراض کرد از استعمال آب البته آن آبی را که برای او
رحمت و نعمت خلق کرده بعنوان او برای خود زحمت و نقمت کرده است و مشیت
خذلانیه الهیه مصاحب فعل او شد تا او مجبور نباشد در فعل خود و بواسطه آب ضررهای
بزرگ باو رسید و همچنین خداوند عالم آتش را برای نعمت و رحمت آفریده بشرط
آنکه بطور شایسته بکار برده شود و اگر تخلف کنی از طور لایق البته آنرا برای خود عذاب
و زحمت کرده خواهی بود و همچنین است حکم هوا و باد و خاک و آفتاب و ماه
و جمیع آنچه در عالم خلق شده همه برای نعمت و رحمت است و بسوء اختیار
همه آنها زحمت و نقمت شوند ظاهراً اگر درین معنی تامل کنند شبهه ای برای او باقی
نماند که امر چنین است که ذکر شد پس چنانکه این معنی را یافتی ملتفت شده گوش باش
که اگر چه خدا جمیع چیزها را برای رحمت و نعمت آفریده نه برای زحمت و نقمت
ولی خلق مادام بطور استعمال آنها نتوانند به حقیقت نعمت که در آنها است رسید
مگر بواسطه معلمین دانا که طور استعمال آنها را تعلیم ایشان فرمایند پس وجود معلمی
دانا اگر در میان مردم نبود آن نعمتها و رحمتها زحمتهای بی فایده بود پس وجود
معلم دانا و تعلیم او اعظم از جمیع نعمتها و رحمتها شد که خداوند عالم او را برای
رحمت و نعمت بر سایر خلق آفریده خصوص اگر آن معلم دانای به جمیع

منافع و مضار هر چیزی باشد و بیان جمیع آن منافع و مضار را برای مردم بکند
و هر چیز را فرو گذاشت نمود باید و بگوید که نماند چیزی که شما را نزدیک کند به بهشت
و دور کند از آتش مگر آنکه بیان کردم شما را و بخصوص اگر چنین شخص اول موجودات
و اشرف کاینات باشد که بواسطه او جمیع عالم ایجاد شده باشند و در معلم خانه
او درس خوانده پس او است رحمت و نعمت بر جمیع عالمین بشرط آنکه ایشان
گوش بسخنان او دهند و کلام او را فرا گیرند و اطاعت او کنند پس اگر فرمود خود را
بدریا میفکنید از ده در آب غرق نکنید و در آتش مسوزانید و در زیر فلک پنهان مکنید
و دایم رو بباد مروید و دایم نگاه در آفتاب مکنید و نشنیدن اینها باید از او شنید
و اطاعت کرد تا جمیع چیزها برای رحمت شود و خود او نیز برای تو اعظم رحمتها
باشد اما اگر چنین شخص را دیدی و هر چه او با تو سخن گفت و تو از روی لجاج
انکار او کردی و مثلاً خود را از لج او در آب غرق ساختی البته این دو رحمت
که یکی وجود آب و یکی وجود تعلیم کننده طرز استعمال آب بود برای تو نقمت شوند
یکی نقمت کوچک که انداختن خود در آب بود و یکی نقمت بزرگ که لجاج
کردن و نشنیدن حرف معلم باشد پس ان شاء الله تعالی از این بیان معلوم شد
که وجود آب در عالم نقمت نیست بلکه رحمت است ولکن کردن خود
در آن که فعل تو است نقمت است پس همچنین وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله
و فرستادن او برای تعلیم مردم برای مردم از اعظم رحمتهای آنحضرت است و این رحمت
برای تمام اهل عالم است چرا که تمام اهل عالم بواسطه او باید چیزی بفهمند و عمل کنند

ولکن

ولکن نشنیدن از او و انکار کردن قول او که کار مردم است رحمت را نقمت شده
از برای ایشان و در این مختصر در صدد اثبات آنکه هست اول ما خلق الله
و جمیع عالم برای او باید از وجود بواسطه او فیض یابد نمودیم چرا که از این مطلب
سؤال نشده و اگر کسی طالب فهم این مرتبه باشد کتب بسیار مشایخ عظام اعلی الله مقامهم
تصانیف و آثار ایشان بزبان فارسی و عربی بسیار است باید رجوع کند و اما حل قرار
از بیان ما در این سؤال کافی است زیرا که معلوم شد که رحمت بودن در رسالت
کسی منافاتی با قبول نکردن مردم ندارد چرا که وجود او و فرستادن او کار خداست
و قبول نکردن و انکار آوردن مردم کار مردم است پس عاقبت بهمین قرار که بیان
شد یقین میکند که چنین است و معاند لجوج را همه معجزات انبیاء علیهم السلام
چاره نکرد و ما تغنی النذر عن قوم لا یؤمنون فرموده اند
و دیگر که خاتم انبیاء و مبعوث بر کافه ناس است از الجمله یکی دنیا که ما ها تازه
آنجا را میبینیم اکثر اهل عالم خلق بسیارند که هنوز نفهمیده اند چه وقت ابتدای خلقت ایشان است
و از قرار یکه معلوم میشود از اول خلقت الی حال بهیچوجه من الوجوه دینی
و ملتی و آیینی نداشته اند و مذهب آنحضرت نشنیده اند و اینها را بهم کم از اینها نیز
داخل در ملت نصاری شوند پس اگر این خاتم انبیاء و مبعوث بر کل خلق
چنان بود که گفته اند و میگویند مکلف بود بر اینکه دعوت کند خلق خدا را
پس او باید البته که خداوند چنان جایی و خلقی چنان داشته باشد یا نمیدانست
اگر میدانست بایست یا خود تشریف ببرد و دعوت و هدایت بکند آنها را

یا یکی از اوصیاء خود را روانه نماید که این حجت نور امام و پیغمبر محمد از نزد کسی
نیه است پس حاجی نبود با تحقق تولی شخص حاجی قابل این اسم تعلیم و تعریف
نیست و نخواهد بود و اگر پیدا است در خود رفت و کسی را هم نوشتاد پس
در هر مرتبت خود تقصیر کرد شخص مقصر مقرب درگاه نیست و شما بگوئید
معصوم بود و عالم بود بعلم اولین و آخرین و خود گفته است کنت نبیا و
و آدم بین الماء و الطین پس چنین کسی باید هرانچه خداوند خلق داند
آنکه نوشتاد از کسی را از جا و خود هم رفته از جواب گوید پس هرچه گفتیم
جوابی نبود که ساکت باشد عرض میشود که این اعتراض ایراد نیست که هر کار
آخر امره الله تعالی در رسالت آن کرم از پس عرض میکنیم که خاتم انبیاء بودن و مبعوث
بر کافه ناس بودن منافاتی ندارد با فرستادن جز دعوت او نامه ها چند به بعضی از بلاد بعیده
نوالو و همچنین منافاتی ندارد در تشریف بردن خود او صلّی الله علیه و آله و نوشتادن و
یکی از اصحاب خود را سلام الله علیهم نامه ها چند به بعضی از بلاد دور و بعضی منافات
با علم او بر خلق و احاطه خلق ندارد و جهل او لازم نیاید و منافی عصمت او هم نیست
پس هوش خود جمع کن تا در بادیه گمراهی نروی ان شاء الله تعالی پس عرض میکنیم
که اولاً باید دانست که مراد و از آنکه مبعوث بر کافه ناس هستم چیست آیا مراد
از این است که بر سبعه حتم بر همه مردم که بشیر و نذیر باشم چنانکه همین آیه شریفه دلالت
میکند که فرموده و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا و فرموده انا
ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر

دوم نهم

و ما انت بمسمع من فی القبور ان انت الا نذیر و فرموده
و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون
یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما
یحییکم آیا مراد از مضمون این آیات است و باید بشیر و نذیر باشد برای کسی
که دعوت او را بفهمد و اگر کسی مستضعف است یا طفل است یا دیوانه دیگر فهمید
بشارت دادن و ترسانیدن او را چه فایده است و باید طفل بزرگ شود و مجنون رشید
برای مستضعف رفع نقص از او در یکی امر بشود و همچنین دیوانه رفع جنونش در یک
جائی بشود تا آنکه دعوت او را فایده بهم رسانند و آیا دعوت او بتدریج باید بخلق اوّل
برسد یا یکمرتبه یا مراد این است که روزی که مبعوث شدم در حاضر روز باید جمیع خلق
زن و مرد بزرگ و کوچک با فهم و بی فهم و پیر و جوان و طفل تازه در آینده شده را
بشارت دهم و بترسانم و قبلی واضح است که مراد او صلّی الله علیه و آله همان
مضمون این آیات است و این قسم دوم مراد نیست چرا که بدیهی است که
حکیم کار بیفایده نمیکند و نافهم بشارت دادن و ترسانیدن او را نمیدانان است
که کسی غیر از بشارت دهم و بترسانند و علاوه بر این در صریح کتاب او است
که خداوند فرموده ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم
کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله
واسعة فتهاجروا فیها فاولئک مأواهم جهنم و ساءت مصیرا

الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا فاولئک عسی الله ان یعفو عنهم
و کان الله عفوا غفورا و ترجمه کردن این آیات [illegible]
مختصر است که گفته بیان مراد است که لابد باید ... پس میگوییم که [illegible]
که مراد او صلی الله علیه و آله مضمون آیات است و ظاهر است که خواه او در زبان خود
رفته باشد مضمون آیات و مراد از اهل [illegible] در زبان خود است که [illegible]
بشارت دهنده است [illegible] هر چیزی [illegible] و ترساننده [illegible] هر چیزی
[illegible] بشارت و ترسانیدن فهمیدن مردم است و کسیکه نفهمد بشارت
و ترسانیدن او معنی ندارد چنانکه فرموده و ما انت بمسمع من فی القبور
ان انت الا نذیر یعنی تو شنواننده دعوت خود نیستی مردگان را یعنی
ترساننده زنده را خبر [illegible] که مرده [illegible] اصطلاح خدا و رسول صلی الله علیه و آله
کسی که دعوت را شنیده و نفهمیده مرده است چنانکه فرموده یا ایها الذین
آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای کسانیکه
ایمان آورده اید اجابت کنید خدا و رسول را اگر دعوت کنند شما را که زنده کنند [illegible] معلوم است
که [illegible] اصطلاح مردم [illegible] اند و دعوت خدا و رسول [illegible] را زنده میکند در صورتیکه اجابت
دعوت کنند و [illegible] است که فرموده و اذکروا اذ کنتم امواتا فاحیاکم
یعنی یاد کنید [illegible] که مرده بودید پس خداوند زنده کرد شما را یعنی یاد کنید وقتی را که ایمان
شنیده

نشنیده پس خداوند زنده کرد شما را بعطا فرمودن ایمان بشما چنانکه در تفسیر
یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی وارد شده که یعنی بیرون
میآورد خداوند مؤمن را از کافر و کافر را از صلب مؤمن فلاصه باصطلاح خدا
و رسول صلی الله علیه و آله [illegible] کافر و نافهم و کسیکه حق را نشنیده مرده و زنده یعنی
مؤمن و کسیکه بتواند کلام را بفهمد و ایمان بیاورد است چنانکه فرموده لتنذر من
کان حیا یعنی تا بترسانی کسی را که زنده است یعنی کسی را که تواند بفهمد
کلام ترا و ایمان بیاورد پس کسیکه کلام را نفهمد یا بفهمد و ایمان نیاورد زنده نیست
و [illegible] است و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ترسانیدن زندگان آمده نه مردگان
بشارت دادن و ترسانیدن شان باید [illegible] معنی [illegible] قبل [illegible]
ترسانند را که فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی نبوده
امتی مگر آنکه گذشته در آن امت ترساننده و مراد از امت کسانی هستند که توانند
سخن را بفهمند و ایمان بیاورند نه هر طایفه که [illegible] راه روند جمیع طوایف
و مستضعفین [illegible] ندارند و کلام را نمی فهمند و بشارت و انذار شان از
امور [illegible] مقصود بالذات [illegible] است [illegible] بشارت و ترسانیدن ظاهری
که حیوانات را هم [illegible] فی الجمله [illegible] پس [illegible] بیان حکم باید
نه اگر کسی سخن را بفهمد و لکن صاحب سخن را نداند که او سخن او را قبول [illegible] کرد
و ایمان [illegible] آورد [illegible] سخن گفتن [illegible] کسی [illegible] که مقصود بالذات صاحب سخن است

نگاه داشت چنانکه فرمود و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو
و لو اسمعهم لتولوا یعنی اگر خدا در ایشان خیری دیده و دانسته بود
بغیر قبول کردن و ایمان آوردن را هر آینه شنوانیده بود ایشان برهان ایمان را
و معلوم بود ایشان راه را و اگر با این حالتی که ایشان دارند شنوانیده بود ایشان
برهان حق را البته اعراض کرده ایمان نیاورده بودند پس چنین دانست خداوند
عالم از قلب ایشان که قبول ایمان نمیکنند و خیری در ایشان نیست پس ایشان
نشنوانیده برهان حق را و راه را با ایشان ننمود پس این جماعت هم
مانند مستضعفین مرده کان اند و بشارت دادن و ترسانیدن این طایفه
لازم نیست اما طایفه اول که لغو محض است و طایفه دوم اگر چه لغو نیست و فایده
دارد که بحسب زعم ایشان باشد و لکن انکار مقصود اصلی انبیاء علیهم السلام نیست
و مقصود اصلی ایشان نجات یافتن خلق است و پس در این هم اگر کسی بنجات
خود نرسد و قبول کرد قول ایشان را خود بهلاک کرد اینکه قبول کردن کار اوست
نه کار انبیاء علیهم السلام خلاصه پس بشارت و انذار برای کسی که سخن را
بفهمد و ایمان واقعی بیاورد و لازم است و در حق ایشان اخلاقی باید بشود
و اما برای مستضعفین و کسانیکه نمی فهمند سخن را و ایمان نمیاورند لازم نیست
بشارت و انذار ایشان چنانکه در مضمون آیت یافتی و از اینجهت بود که بعد از فوت
آدم علی نبینا و آله و علیه السلام حضرت شیث علیه السلام که وصی او بعد او امر خود را

مخفی

مخفی کرد و خود را پنهان داشت چنانکه بعضی مطلقا سخن نمی فهمند
و بعضی هم که میفهمند قبول نمیکنند پس ساکت بودن بهتر از آن جماعت که اینست
دو قسمی که در میان ایشان نبود و یک خدا پرست چند انسانی در دیر
از زمینی و مردم در میان ایشان نبود و اگر بگوئی بنابراین پس ایشان
و امثال ایشان باید معاف باشند و عذابی برای ایشان نباشد چرا که
اتمام حجت برای ایشان نشده و رسولی مبعوث برای ایشان نیست و خداوند
هم فرموده و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا میگویم شکر خدا را
جمع کنی تا بیابی که آنچه گفتم همه از روی عقل و شعور بود و مطابق با کتاب
خدا و دین پیغمبر است صلی الله علیه و آله و لکن تو هم کسی که عاجز نشوی
که هر چه گفتم و مبادرت در آنچه گفتم نمیکنی که رد کتاب و سنت کنی
پس عرض میکنم که فرق بسیار است در میان جماعتی که عرض و مرض ندارند
و فرض کنی که ظهور در میان اینها رسولی مبعوث نشده باشد و میان جماعتی
که اهل غرض و مرض باشند که از ترس شرارت اینها رسول خود را پنهان
کند و ظاهرا امر خدا را ابلاغ ننماید پس جماعت اول تقصیری ندارند و عذاب
کردن ایشان بر خداوند عادل روا نیست تا آنکه رسولی بفرستد پس اگر بعد از
بیان رسول تقصیری کردند مستحق عذاب خواهند شد بخلاف جماعت
دوم که از ترس ایشان رسول امر خدا را بایشان نتوانست بگوید اگر چه تفاصیل
جزئیه اوامر و نواهی الهیه را از ترس ایشان مخفی داشته اند و لکن کدام تقصیر از این بالاتر

که از ترس ایشان نتوانستند نفس کشید و نصیحتی و موعظه نمود و دلیل و برهانی
اقامه کرد و پس ایشان بدترین عذابها معذب خواهند بود و این معنی احتجاجی
معقول که یکوقتی رسولی بباید در میان ایشان و شرارت اینها را به بینید و حجت
خدا از ان پنهان کنند با آنکه در میان ایشان نباید از جانب خداوند عالم [illegible]
بداند که اگر بباید این جماعت چنین خواهند بود پس مطلقا در میان ایشان
هلاک او در دوستان [illegible] کنند و طبقه بمیرند و طبقه دیگر برپا شوند
در اسم رسولی هم بعینه ایشان [illegible] ولکن خباثت ایشان در طبع ایشان
مخفی باشد که خداوند عالم بداند که گوش سخن نخواهند داد و موعظه و نصیحت
و دلیل و برهان بگوش ایشان فرو نخواهد رفت چنانکه بعد از آدم همه انبیا [illegible]
و علیه السلام چنین شد که هر یک اسم رسولی و دینی در میان مردم بود چنانکه
در زمان امام زمان عجل الله فرجه از ترس این مردم [illegible] خود را در پرده
غیب مخفی داشته و اظهار امر خود نمیفرماید و باک نیکه از غیبت او هم
خبر نموده اند و چنین خبر داده اند که اگر او خود را ظاهر و اظهار امر خود نماید
ایشان در صدد قتل او بر آیند و چنین گمانی نکنی که خداوند بغیبت بدون
باطنی عذاب نمی کنند و باید لا محاله خباثت خود را اظهار کنند حاشا که
چنین باشد و آیات بسیاری از قرآن دلالت بر آنچه گفتم میکند از آن جمله
آیه مبارکه و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا
بود و همچنین نیز آیه که امام زمان عجل الله فرجه [illegible] سید الشهداء علیه السلام

بر خواهر [illegible] و این جماعت موجود در ظهور او خباثت ایشان در این دنیا
ظاهر [illegible] قاتل سید الشهداء علیه السلام ظاهر میشدند ولکن چون در حیات
ظاهری همین همان قاتلان ظاهری اند راضی بعمل ایشان شدند در دل خود که اگر ایشان
هم همان روز بودند همان کار را میکردند [illegible] مقتولین دشت کربلا خواهد
کشت و مثل این امر آن است که چنین طبع جمعی در این عالم این است که زهر
بزنند و مردم را بکشند باید اینها را کشت اگر چه [illegible] در این عالم [illegible]
و کشته و همه در این عالم این عمدا بالفعل نکرده اند ولکن بجهه [illegible]
طیب طبیعت بلکه بالفعل خباثت طبیعت را همه دارند و در ظهور [illegible]
[illegible] باشد همه کار یکدیگر را میکنند پس از این جهه اگر بنی آدم [illegible] اگر
تسلط شد باید او را بکشد و آیه مبارکه [illegible] هر علامت
و اگر گوئی پس چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله این امر را در شریعت قرار نداده میگویم
قرار داده و حضرت بقیه الله عجل الله فرجه که این کار را میکنند و بشرع او عمل میشود
و اگر چنین که این امر قرار در شریعت [illegible] ان است که [illegible]
باطل قبل از ظهور امام علیه السلام غالب است بر دولت حق و از همین جهه
صاحب دولت حق خود را از نظر این مردم پنهان کرده و اگر [illegible] در دولت
غلبه باطل [illegible] باطل [illegible] ایمان او را [illegible] دینی
باقی نمیگذاشتند پس حکم خصوص فاعل ظاهری [illegible] خلاصه [illegible] بود

این بود که بشارت و انذار برای کسی ضرور است که سخن را تواند فهمید و هر که نفهمد
مانند حیوانات مثل اهل بوادی و کوران و اکثری از اهل بلدان مثل ضعفای اهل دینی
مثل ضعفای مجوس و یهود و نصاری و سنیان بلکه ضعفای بت پرستان و در ایران
داخلند اینها را که نفهمند بشارت دادن و ترسانیدن بیفایده و کار لغو است
و خدا و رسول او صلی الله علیه و آله از کارهای بیفایده و لغو منزه و مبرا اینند بلی چیزی که
هست که اگر این ضعفا اولاد بتادیبات ظاهره ادب کنند مثل اینکه
چنین بگو و چنین مگو اینجا برو و اینجا مرو اینرا بخور و اینرا مخور و اگر خلاف کردی ترا
میزنیم و نان و آب نمیدهیم و امثال اینها تادیبات که مانند اینها را بطوطی
و بمیمون و خرس و سگ و گربه هم میتوان یاد داد و خرده خرده ما نوس میشوند
و نزدیک بفهم میرسند و شاید بکثرت تادیب از حد استضعاف بیرون آیند
و لکن این امر وقتی میسر است که اغلب مردم بباطل میل نداشته باشند
و علما با [illegible] از وقت [illegible] نیست که همتی در تادیب مستضعفین
بکنند ولی قبل از ظهور امام زمان عجل الله فرجه چنین نیست و خدا میداند
که میل اغلب مردم قبل از ظهور او علیه السلام بباطل است و اگر هم در این
زمانها کسی همتی بگمارد در تادیب مستضعفین اغلب این است که چون از
حد استضعاف بیرون آمد میل بباطل کند و نادرستیها کند که آن مودب
نادم از تادیب خود شود که کاش بنافهمی خود باقی مانده بود و این کارهای زشت را نکرده بود

از روی

از روی شعور بکند و اگر چه شیاطین این مردم را امتحان کنند بهمین طورها
خواهی یافت و از اینجاست که بزرگان دین ما را نصیحت کرده اند که در بین زنها
سعی کنید که متعلقان شما مثل نوکر و خصوص نوکری که در خانه شما است و شما [illegible]
و مثل زنها نفهم باشند و اگر هرزه هرزه [illegible] شما صاحب فهم شده اند
اینها را عوض کنید و با فهم دیگر بدست آورید تا از شر صاحبان فهم در امان باشید
زیرا که اغلب خلق این روزگار میل بباطل و نادرستی دارند پس هر قدر شعورشان
کمتر باشد کمتر با درستی بکار برند مثل آنکه نوکر بی شعور نهایت نقلش و نادرستی
او این است که [illegible] و در خانه ها را جاروب نکند و در زیر [illegible] خانه را
[illegible] بگذارد و [illegible] و بخاطرش خطور نکند که میتوان با زن و دختر
دلبر و خواهر او [illegible] شد و میتوان [illegible] دزد و لکن چون
صاحب شعور شد در خانه را خوب جاروب میکند و [illegible]
[illegible] و لی در خوش بینه که میتوان تدبیری کرد و با زن
و دختر و [illegible] شد و میتوان بتدبیر [illegible] و چیزی پول دزد پس اگر نوکر
بی شعور [illegible] کردی نهایت ضرر او همین است که در خانه را جاروب نکند
[illegible] فرش [illegible] انداخته نشود و لقمه نانی از دست رفت پس متحمل این
ضررها [illegible] میتوان شد و لکن اگر نوکر صاحب شعور اختیار کردی در خانه را
خوب رفت و فرش را بسلیقه انداخت تا فهمید که [illegible] شوی زن و دختر
و دختر ترا [illegible] یا پولها را [illegible] ببرد [illegible] ترا گرفتار کرده است

و همچنین است امر را اختیار کردن زن خلاصه مقصود آنکه بشارت و انذار
مستضعفین بی‌فایده است و همچنین کسی که میداند یقیناً که تکلیف از گفته
تو خواهد کرد و اگر چه نفهمد مراد تو را باید با ایشان بشارت داد باید
ایشان را ترسانید چرا که خبر جهت بشارت و انذار چیزی برای تو حق فهمند
کرد شنیدن آنها که بیشتر بهیجان است پس از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله در امر معروف
و نهی از منکر شرطی قرار داده وان شنیدن و قبول کردن مردم است پس اگر کسی
یقین بداند که حرف او را نمیشنوند و از قبول نمیگیرند و در خیال در دین و تکلیف
کردن آن اگر نفت و امر بمعروف و نهی از منکر کرده خلاف شرع کرده و خود او را
باید امر بمعروف و نهی از منکر نماید و اگر بشنود و قادر بر آن نیست که امر بمعروف
و نهی از منکر به دیگران کند افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا
یهدی الا من یهدی پس کسیکه در ما کرده و شریعت خود چیزی حکمی قرار
داده خود بحکم خود بهتر عمل میکند و کسی را که میداند نمیفهمند یا می فهمند و تلقی دارند
که عمل بقول او نمیکنند و انکار او میکنند تبشیر و انذار آنها نمیکند البته با ایشان حال
و با معصوم بودن وارث خدا بودن پس یعنی آنکه خود به نفس نفیس خود صلی الله
علیه و آله بجای از جانب عالم تشریف نبرد و یکی از اوصیای خود هم سلام الله علیهم
نفرستاد با علم و عصمت و رسول بودن بر کافه ناس نه او بلکه چون
آگاه بود بر ما فی الضمیر جمیع مردم و حالات ایشان در نزد او مکشوف بود
و منظور او تقصیر و نقصی و نحوی بود جای را که دانست که مقصود او از ایشان حاصل نمیشود

هر خود

نه خود به نفس نفیس خود صلی الله علیه و آله تشریف برد و نه وصی از اوصیای خود
فرستاد و اگر بگوئی بنا بر این مبعوث بر کافه مردم نیست و مبعوث بر ایشان کی است
که حرف او را نمیفهمند و قبول دعوت او میکنند عرض میکنم که این مطلبی باطل است که نقض
کردم منافی رسول بودن بر کافه ناس نیست او رسول بر کافه ناس
است و لکن مستضعف مثل طفل و پیر خرف و علت نسیان و ضعف
امر دوازده از قبیل حرس و یهود و نصارا بلکه بعضی بت پرستان و در بیابان
مانع دارند که ادراک و فهم مطلب و دعوت او را بکنند پس چیزی از مستضعف
بیرون آمدند درین دنیا یا در برزخ یا در آخرت ایشان را خواهند فهمید پس اگر
بعد از بیرون آمدن از حد استضعاف صاحب غرض و مرض نیستند دعوت او را
قبول کنند مرحوم خواهند شد و چون بچه غرض و مرض دارند قبول نکنند کافر خواهند
گردید و اگر بگوئی که اگر بعد از بیرون آمدن از حد استضعاف ایشان را دعوت نکنند
پس چه بعیدی از مردم الحال درین دنیا مستضعف نیستند پس چرا ایشان را
دعوت نمیفرماید میگویم که اگر غیر مستضعفین مجوس و یهود و نصارا و امثال
ایشان را بگو نشد که ایشان در کتابهای خود دعوت انبیاء سابق علیهم السلام دعوت
شده‌اند و جمیع علامات حقیقت او را در کتب خود دیده و دعوت خود را هم
بگوش ایشان رسیده و عمدا کافر شده‌اند و اگر خرجی بکنی در جزیره دور ملکی دنیا
یک غیر مستضعفی بگویم آن غیر مستضعف اگر از کسی نیست که خدا و رسول او
صلی الله علیه و آله دانسته اند که اگر دعوت باو برسد قبول کند امر کرد که تقریر آن

بر زکه و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولّوا
و اگر این خبر مستضعف از کسی نیست که خدا و رسول دانسته اند که اگر دعوت بشنود را
شنیده قبول خواهد کرد تو از کجا میدانی که او را دعوت نکرده اند و هدایت نفرموده بلکه
او را دعوت کرده و هدایت فرموده اند و او را امر به تقیه کرده اند که اظهار دین خود نه
میکنند یا در یکی غاره بسر میبرد که کسی از حال او خبر ندارد چنانکه بسیاری از مردمان خدا
هستند که در المعروف زمین بسر میبرند و از بزرگان دین و پیروان سید المرسلین اند
صلی الله علیه و آله مثل نقباء و نجباء و اوتاد و ابدال و مثل خضر و الیاس که در عالم میگردند
و کسی ایشان را نمی شناسد و اگر بگوئی که مسلمین رفتند بجائی که او را هدایت کنند میگویم
اینکه در زمان امام عصر عجل الله فرجه یکی از اینها حجت که گفتم ممکن نیست و اگر بگوئی
حجت بسیار در آن جاها هستند که طالب حقند و مستضعف هم نیستند و اگر
بسیار شده اند باید مانند این روز زمین این امر شایع و معروف باشد میگویم این
ادعای علم غیب است که میکنی و از غیب چه خبر داری و اگر امر چنین بود هرآ
در زمان او صلی الله علیه و آله اضلال باین امر لغو هم بود و تعجب مکن که خلق بسیار
چه طور میشود که در میان ایشان نباشد که تابع امر باطل است این طورها
ممکن است که اتفاق بیفتد چنانکه بعد از آدم علیه السلام اتفاق افتاد که شیث علیه السلام
ترک دعوت فرمود تا زمانهای بسیار توالد و تناسل کردند یکنفر طالب حق در میان
ایشان نبود و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام تا مدتهای مدید چنین
نبود که ابراهیم علیه السلام اهل حق بود و ابراهیم را هم کیفیت نمی‌شناختند

چنانکه خداوند جلّ شأنه فرموده انّ ابراهیم کان امّة قانتا لله
و همچنین در زمان موسی علیه السلام در اوقاتی که امر خضر موسی و هارون اهل حق بود
و همچنین بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم برگشتند قهقری بکونی بعد
از کفر اولشان و باقی نماند بر صراط مستقیم مگر سه یا چهار نفر و جمیع مردم بر باطل بودند
و در زمان حضرت امام حسن علیه السلام آنحضرت از اهل حق چند نفر طلب کرد
و نیافت و در زمان حضرت سید الشهداء روحنا له الفداء و علیه التحیة و الثناء
هفتاد و چند نفر یا قلیلی بیشتر از اهل حق بودند و باقی مردم همه بر باطل و در زمان حضرت سجاد
علیه السلام بسیار کمتر از اینها اهل حق یافت میشدند و در زمان حضرت باقر و حضرت
صادق علیهما السلام قدری از اهل حق پیدا شدند در قراریکه حضرت صادق علیه السلام
فرمودند عدد ایشان به هفده نفر نمیرسید و همچنین حضرت بقیة الله فی الارض عجل الله فرجه
بجهة بی یاوری در این زمانها خود را پنهان داشته اند و در این روزگار از اول
تا ظهور امام زمان عجل الله فرجه در هر عصری از اهل حق واقعی جماعتی بسیار بسیار کم بوده اند
و مستضعف و تبشیر و انذار انبیاء و اوصیاء و اولیای ایشان علیهم السلام مخصوص همان جماعت
معدود بوده است پس تعجب نکنند لوزا که جماعتهای بسیار اسم ایشان مسلمان است
و خیال کنی همه اینها از اهل تبشیر و انذارند حاشا و کلا بلکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
خبر داده در حدیثی که شیعه و سنی همه روایت میکنند و قبول دارند که فرمودند زود باشد
که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق شوند و یکفرقه از اینها ناجی و باقی هالکند و این
سنت در همه امتها بوده چنانکه شیعه و سنی همگی قبول دارند که عیسی علیه السلام

متفرق شدند بهفتاد و سه فرقه یک فرقه از آنها بر حق بود و باقی از اهل باطل بودند و امت عیسی
علیه السلام بهفتاد و یک فرقه متفرق شدند یک فرقه از آنها اهل حق و باقی اهل باطل بودند

لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثم مأویهم جهنم
وبئس المهاد خلاصه کلام باین طور است که شنیدی در میان اهل اسلام هفتاد و دو فرقه
ایشان یقیناً از اهل باطل و هالکند باتفاق شیعه و سنی و یک فرقه از اهل حق و نجات‌اند و تبشیر و انذار
مخصوص ایشان است و بس پس چه توقع داری از اهل ینگی دنیا و از اهل جزایر و لوادی
واگر جمعی ایشان داخل دین نصاری میشوند نه از راه باطل حق و نه از روی دلیل و برهان است
بلکه بواسطه غلبه نصاری بر ایشان و تقرب به نصارا و طلب دنیا است و هر طایفه
که بر ایشان غالب میشد ایشان مطیع آن طایفه میشدند چنانکه بر اهل خبیر و بصیر احوال
اسیرام مسکونه امور مخفی نیست واگر بگوئی که اگر تبشیر و انذار انبیاء علیهم السلام مخصوص
کسانی است که سخنان ایشان را بفهمند و تصدیق کنند و ایمان آورند پس چرا ایشان با علم باین
حال اکتفا بآنها کردند و چرا برای اطفال و مستضعفین تکلیفات قرار دادند
آیا اطفال و مستضعفین را نباید ادب آموخت و بکارهای خوبی که میفهمند باندازه
خودشان آنها را نوازش کرد و بکارهای بد ایشان که باندازه فهم خود میفهمند آنها را تعزیر نباید
نمود یا ضرب و جلد و رجم و قتل و امثال آن پس پیغمبر صلی الله علیه و آله زحمتها
کشید و جنگها کرد و بسیاری را بضرب شمشیر داخل اسلام آورد و با سلام ایشان راضی
شد و احکام اسلام را برای ایشان قرار داد و حال آنکه معلوم است که ایمان در دل ایشان
داخل نشده چنانکه صریح کتاب است قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا

ولکن

ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
پس اگر کسی که از اهل ایمان نیستند تبشیر و انذار لازم ندارند پس چرا
از برای اهل اسلام احکام قرار داد واگر لازم دارند پس کلام دلیل کفی
که اهل ایمان مستحق تبشیر و انذارند و بس واگر اهل اسلام احکام ضرور
دارند اگر چه از اهل ایمان نباشند پس چرا اسیر کردن را از اهل جزایر
و لوادی و ینگی دنیا معطل گذاردند تا اینکه زنها که فرنگیان برون
و آنها را داخل دین نصارا کنند واگر فهم و شعور دینداری ندارند پس چرا
داخل دین نصارا میشوند واگر فهم و شعور دینداری دارند پس چرا پیغمبر صلی الله
علیه و آله کوتاهی در ابلاغ بایشان کرد پس عرض میکنم جواب از این جور
ایرادات بطور اجمال گذشت ولکن شاید کسی دقت بآنها نظر
نکرده چنان پندارد که جواب داده نشده پس باین جهت لابدم
که جواب مختصری مجدداً عرض کنم که شکی در این نیست که در باب
اطفال و سایر مستضعفین بعد از رسیدن است که خرده خرده مأنوس
بدین و آئین میشوند و فهم آنها بالا میرود بطوریکه بعد از حد استضعاف
بیرون میروند و از این جهت پیغمبر و سایر انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم
اکتفا بدون ایمان نکردند خصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله که بضرب شمشیر اسلام
بر گردن بسیاری گذاردند و احکام را بر آنها قرار داد و تأدیب اطفال و مستضعفین را
در نظر خوب منظور فرمود تا خرده خرده مجلی مأنوس بایمان شده فهمشان بالا رود

و ایمان قبول کنند و بی قاعده و ناموس باشند که نتوانند زیست و از اصلاب
ایشان مؤمنی چند بیرون بیاید و اگر عالم عالمی بود که دولت باطل بر دولت حق
غلبه نداشت البته آداب و رسوم و وضع ناموس و رسانیدن جمیع مردم روزگار
از الزام لوازم و ضروریات بود ولکن چون دولت باطل غالب است
بر دولت حق تا ظهور امام زمان عجل الله فرجه پس بقدری که ممکن است این کار را
باید کرد و اگر چه بضرب شمشیر باشد چنانکه کردند و اگر میسر نشد و دولت باطل
غالب است باید که ممکن نمیشود است الکفار کنند و از همین جهت بود که در
اوایل اسلام که یاور و ناصر مسلمان کم بود باین آیه عمل میکردند لا اکراه فی الدین
قد تبین الرشد من الغی و چون یاور و ناصر بهم رسید این آیه نسخ
شد و آیه دیگر فرود آمد که اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم
وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد و باین آیه
عمل کردند و اگر بناهد و حمایت نباشد کفار را موقوف میشود و اگر بگوئی که چرا
خداوند قادر علی الاطلاق رسول خود را مسلط نکرد بر جمیع خلق و دولت حق را
بر دولت باطل غالب نفرمود میگوییم اگر دولت حق را غالب میکرد
بر دولت باطل این حق حکم حقیقی بود درباره این باطل جاری میکردند و حکم
حقیقی این بود که جمیع کفار و مشرکین و منافقین را بکشند و ایشان قرار دادن
قبول نمایند و حال آنکه خداوند عالم چنین مقدر فرموده بود که در اصلاب
منافقین و کفار مؤمنان حقیقی بعد آیند و چون ایشان کشته میشدند آن

آن

آن مؤمنان بوجود نمی‌آمدند و همه مقصود و مراد خداوند از خلق خلق موجود
کردن مؤمنان بود پس از این جهت ایشان را مهلت دادند و دولت
ایشان را مقدم داشتند و چون خلق بسیار بودند و دولت حق را مغلوب
قرار دادند چون بسیار خلق کم بودند که گاهگاه جنگ گریزی میکنند تا وقتیکه
در اصلاب کافران مؤمنان نمانند پس ایشان را دیگر مهلت نمیدهند و همگی را
هلاک کنند چنانکه در زمان نوح علیه السلام وقتی که خداوند خبر داد نوح
که یلدوا الا فاجرا کفارا دیگر مهلت ندادند و ایشان را بطوفان
غرق کردند پس همچنین این خلق را مهلت دادند تا زمان ظهور امام زمان
عجل الله فرجه که در آن وقت باقی نخواهد ماند در صلب ایشان مؤمنی پس ایشان را
بطوفان شمشیر امام عصر عجل الله فرجه هلاک کنند و آن حکم بباطن فرماید
و نفاق هیچ منافقی را قبول نکنند مگر نادری و در زمان رجعت بالمره
کافر و منافق از روی زمین برافتند و دولت حق در عالم خالص برپا
گردد یا رب بحق محمد و آل محمد صلی علی محمد و آل محمد و عجل
فرجهم وسهل مخرجهم واجعلنا فی زمرتهم واحشرنا
معهم بحقهم و حرمتهم یا ارحم الراحمین و خلاصه جواب
از جمیع شبهات این است که بعد از یقین بحقیت محمد و آل محمد صلوات الله
علیهم بدلیل و برهان و تقریر و تصدیق و تائید و تسدید خداوند جل شانه

هر کاری و طوری که ایشان کنند و می‌کنند همان بر نظم صواب و حکمت و رضای
الهی است خواه حکمت چیزی را بفهمیم یا نه کما قال ع آل محمد قلنا و ما دان
آل محمد دنّا و ما فعل آل محمد سلّمنا والسّلام علی من اتبع
الهدی و همین قدر از بیان هم درین شبهه کافی است امید دارم که پسند
طبع مشکل پسند سرکار جلالت مدار آقا اطال الله بقاه و انا له الی
غایة ما یتمنّاه و ارشده الی رضاه و اوقفه الی معناه
و وفقه فی الاولی لما یحتاج الله فی الاخراه گردد و در خدمت
ایشان عذر خواهم و از طول دادن و تکرار سخن کردن که مورث ملال خاطر عاطر
ایشان خواهد بود شاید کمتر از آنچه ذکر شد جواب بر وجه صواب معلوم
نمی‌شد انشاء الله بلطف ایشان و سایر ناظران عیب‌پوش است وصلّی الله
علی محمد و آله الطّیبین و شیعتهم الانجبین و لعنة الله
علی اعدائهم اجمعین تمام شد این مختصر در بیست و هفتم شهر محرم الحرام
سنه ۱۳۳۱
حامداً مصلّیاً مستغفراً کاتب این کتاب مستطاب
کمترین امانیه اقل الحجیج کثیر الجرم والتقصیر
احمد ولد جناب شرایع نصاب
عمدة الفضلاء اشرف الحاج
حاجی آخوند ملا علیرضا
دام فضله العالی
بحق محمد و آله
محمد
التماس دعا از خوانندگان